تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

نام کتاب: نگاهي گذرا بر زندگاني امام جواد عليه‌السلام

نویسنده: عبدالرزاق مقرم

## مقدمه ي ناشر

بسم الله الرحمن الرحیم

«اللَّهُمَّ إِنَّا نَرْغَبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةٍ كَرِيمَةٍ تُعِزُّ بِهَا الْإِسْلامَ وَ أَهْلَهُ وَ تُذِلُّ بِهَا النِّفَاقَ وَ أَهْلَهُ وَ تَجْعَلُنَا فِيهَا مِنَ الدُّعَاةِ إِلَى طَاعَتِكَ وَ الْقَادَةِ إِلَى سَبِيلِكَ»

حضرت امام محمد جواد صلوات الله عليه براي بسياري از مردم، حتي پيروان و محبان حضرتش ناشناخته است. گرچه در مورد تمامي چهارده نور پاك عليهم‌السلام اين نكته صادق است، ولي در مورد ائمه ي پس از حضرت رضا، يعني امام جواد، امام هادي و امام عسكري عليهم‌السلام، كه ملقب به «ابن الرضا» بوده اند اين غربت مضاعف است.

عمر كوتاه، محاصره ي دشمنان، غفلت دوستان از ذكر فضايل اين بزرگواران، چنان فضائي ترسيم كرده كه بسياري از شيعيان نيز از زندگي اين انوار پاك بي خبرند، در حالي كه پيامبر، ائمه و حضرت فاطمه (عم) همه نور واحدند، و همه براي پيروانشان «اسوه ي حسنه». از اين رو، بر آنها فرض است كه پيشوايان خود را بشناسند، مكارم اخلاق و كلمات نوراني آنها را آويزه ي گوش گردانند، تا بتوانند در جهت تشيع و پيروي ائمه اطهار (عم) گامهاي بيشتري بردارند.

كتاب حاضر، دو بخش دارد: بخش اول، رساله اي است از محقق سخت كوش فقيد مرحوم علامه سيد عبدالرزاق مقرم نجفي. اصل اين كتاب در سال 1370 در نجف اشرف چاپ شده و ما نسخه اي از آن را از كتابخانه ي مسجد جامع چهل ستون بازار براي ترجمه به امانت گرفتيم، كه در همين جا، از همكاري دانشمند پرتلاش جناب حجةالاسلام شيخ حسن سعيد - سرپرست محترم آن كتابخانه - تشكر مي كنيم. لازم به تذكر است كه آخرين فصل كتاب، مجموعه اي از مدايح و مراثي حضرت جواد الأئمه عليه‌السلام به زبان عربي است، كه ما از ترجمه آن فصل صرف نظر كرديم، بدين اميد كه اين نقيصه را در بخش دوم جبران كرده باشيم. بخش دوم، مجموعه اي است از اشعار مدايح و مراثي حضرت امام جواد عليه‌السلام، كه شاعر مخلص اهل بيت، مرحوم ابوالقاسم علي مددكني - متخلص به «قطره» سروده است.

اين اشعار - كه براي اولين بار به چاپ مي رسد - حاصل تراوشات فكري مردي است كه هيچگاه درس نخواند، ولي با قلبي روشن و با صفا و پاك، در گوشه ي انزوا زيست و اشعاري بسيار در مدح و مرثيه آل بيت رسول خدا عليهم‌السلام سرود. از همكاري آقاي عبدالرضا ضاد - نواده ي ناظم - كه اين مجموعه را پس از تنظيم در اختيار ما قرار داد، تشكر مي كنيم.

مختصري از شرح حال علامه مقرم و مرحوم قطره را در ابتداي دو بخش كتاب آورده ايم. اميد است كه اين گام كوچك در محضر مقدس حضرت جوادالائمه مقبول افتد و خوانندگان و استفاده كنندگان از اين كتاب، ما را از دعاي خير فراموش نكنند،

و الحمد لله رب العالمين

## مقدمه ي مترجم

سلام بر آدم... و ابراهيم.... و موسي و عيسي، سلام و صلوات خداي تعالي بر آخرين و برترين پيام آوران حضرت محمد مصطفي صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، سلام و درود خداي تعالي بر اوصياء و جانشينان پاك آن حضرت از حضرت اميرمؤمنان تا حضرت مهدي موعود و دخت گرانقدرش حضرت فاطمه زهرا، عليها‌السلام.سلام و درود بر خاندان رسالت و طهارت، اهل بيت وحي و رحمت خاندان مخاطب «لولاك...» حجتها و امناء، و معادن حكمت و علم خداوند. سلام بر آفريده شدگان از نور عظمت خداوند كه كمالاتشان بي انتهاء، منزلتشان بيكران، و محامدشان بي پايان است.

سلام بر خاندان كرامت وجود، محبت و لطف، راهنمايان راه حق و سعادت كه ريشه و شاخه و مبدأ و منتهاي خير و نيكي هستند. و براستي اعتراف داريم كه: «لا اُحْصى ثَنائَكُمْ، وَ لا أبْلُغُ مِنَ الْمَدْحِ كُنْهَكُمْ وَ مِنَ الْوَصْفِ قَدْرَكُمْ» سلام خدا بر آنانكه اطاعتشان اطاعت خداي تعالي و موجب رضايت اوست كه: (مَّن يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ) و (اِنِّما وَليُّكُمْ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصلَّوهَ وَ يُؤتُونَ الزَّكاهَ وَ هُمْ راكِعُونَ).

اما هزاران افسوس و آه، كه عليرغم آن همه كرامتها و گذشتها، تلاشها و خيرخواهيهاي پدرانه، فرمان خدا و رسولش صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، يك روز در پي خانه نشين و منزوي ساختن اميرمؤمنان عليه‌السلام و به آتش كشيدن درب خانه ي دخت گرامي پيامبر صلوات الله و سلامه عليهما... روزي، كربلا و عاشورا و آن همه جنايت... و روز دگر به منظور كشتار علويان، از روي مكر و حيله حضرت رضا عليه‌السلام را به قبول ولايتعهدي مجبور كردند و روز بعد طاغوت زمان لعنت الله عليه به منظور اجراء مقاصد شوم و پليد خود مزورانه حضرت جوادالائمه عليه‌السلام را اجبار به پذيرفتن دامادي خود نمود تا شيعيان ساده انديش كه در اجتماع ظاهر مي شوند به قتل برسند... و به شهادت رساندن خلفاء خداوند....

تا آنكه رفتار پست وحشيانه انسان ها زمينه ساز غيبت صغري و كبري گرديد و خداي تعالي حجت و خليفه ي خود را غائب ساخت و با ادامه ي طغيان و عصيان، دوران غيبت طولاني شد كه: «غيبته منا». و بحق بايد گفت: سلام و درود خداوند بر خاندان صبر و استقامت، خاندان مصيبت ها و غمهاي جانگداز، خاندان شهادت، سلام بر خاندان غربت و آوارگي، و مظلوميت هاي جانسوز تاريخ كه به فرموده ي حجت و خليفه ي خداوند حضرت امام محمدباقر عليه‌السلام: «جَلَّتْ وَ عَظُمَتِ الْمُصیبَةُ بِكَ عَلَیْنا وَ عَلى جَمیعِ اَهْلِ الْاِسْلامِ وَ جَلَّتْ وَ عَظُمَتْ مُصیبَتُكَ فِى السَّمواتِ عَلى جَمیعِ اَهْلِ السَّمواتِ». و هزاران لعن و نفرين بر دشمنانشان باد.

و بدينگونه بود پاسخ وحشيانه انسان به خاندان شرف و كرامت و اين بود تاريخ تلخ و جگرسوز و پردرد خاندان رسالت، كه انسان براي ابد بايد شرم كند و داغ ننگ بر پيشاني داشته باشد، از ديدگان خون ببارد و فغان و ناله ي جانگداز از دل بركشد...

براستي بايد گفت هر اندازه درباره ي اين خاندان گفته و نوشته شود در مقايسه با درياي عظمت و كرامت و لطف آنان اندك و ناچيز است و قصور و كوتاهي ما را نمي تواند جبران كند و از غربت و مظلوميت آنان بكاهد كه به گفته ي بزرگي، دنيا بسي تنگ است چرا كه بايد در قيامت مقامات و كمالات خاندان رسالت معرفي شود.

درباره ي حضرت ابوجعفر الجواد عليه‌السلام نظم و نثر بسيار كم گفته و نوشته شده و با توجه به آنكه در دوران حضرتش عليه‌السلام بازار ريا و تظاهر رونق بسزا داشته بر متتبعان است كه مطالعات و تحقيقات جامع و كاملي درباره ي زندگي آن حضرت عليه‌السلام بنمايند.

كتاب حاضر به اجمال گوشه هايي از زندگي آن حجت و خليفه ي خداي تعالي را ترسيم نموده، و با نوع بحث هايي كه در آن آمده خود بابي از تحقيق و سؤال را براي خواننده ي محقق و علاقمند مي گشايد. اميد است خداي تعالي توفيق پيروي از ائمه ي هدي عليهم‌السلام و استفاده از معارف و علوم آنان را به ما عطا فرموده و در ظهور فرزند گراميشان حضرت امام عصر عليه‌السلام و ارواحنا له الفداء تعجيل فرمايند.

دكتر پرويز لولاور

## شرح حال مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي محمد و آله الطاهرين علامه سيد عبدالرزاق موسوي مقرم نجفي در سال 1316 هجري قمري در نجف اشرف، در خانواده ي علم و تقوي و سيادت زاده شد. (1) نسب ايشان با 23 واسطه به حضرت موسي بن جعفر عليه‌السلام مي رسد.

جد مادري اش سيد حسين (متوفي 1334) و دائي وي سيد احمد (متوفي 1334) از علماي زمان خود بودند. و پدرش سيد محمد (متوفي 1351) از كساني بود كه در مسجد كوفه بسيار اعتكاف مي كردند.

مادرش (متوفي 1370) نيز از زنان صالحه ي روزگار خود بود. علامه مقرم نزد جد خود سيد حسين (متوفي 1334)، و نيز علماي بزرگوار: شيخ محمدرضا آل كاشف الغطاء (م 1366)، سيد محسن حكيم (م 1390)، آقا ضياءالدين عراقي (م 1361)، سيد ابوالحسن اصفهاني (م 1365)، ميرزا محمدحسين نائيني (م 1355)، شيخ محمدجواد بلاغي (م 1352)، شيخ محمدحسين اصفهاني (م 1361)، شيخ عبدالرسول جواهري (م 1389) رضوان الله عليهم، شيخ حسين حلي و سيد ابوالقاسم خوئي (دام ظلهما) بهره ي علمي فراوان برد.

 از اين ميان، سه تن از اساتيد او - شيخ محمدجواد بلاغي، شيخ محمدحسين اصفهاني، و شيخ عبدالرسول جواهري - تأثير بيشتري در روحيه ي علامه مقرم به جاي گذاشتند. علامه مقرم، بيشتر عمر خود را به نوشتن سيره ي ائمه ي اطهار عليهم‌السلام فرزندان و اصحاب ايشان صرف نمود، و محبت فراوان خود به خاندان وحي را بدين طريق نمايان ساخت. در اينجا برخي از آثار چاپ شده ي ايشان را نام مي بريم:

1 - زيد الشهيد.

2 - مقتل الحسين عليه‌السلام. اين دو كتاب، به همت آقاي عزيزالله عطاردي ترجمه شده و توسط انتشارات جهان به طبع رسيده است.

3 - الصديقة الزهراء عليها‌السلام. اين كتاب، را آقاي ناصر پاكپرور ترجمه كرده و در مجموعه مقالات الزهراء، جلد اول، توسط انتشارات ميقات چاپ شده است.

4 - السيدة سكينة.

5 - علي الاكبر.

6 - الشهيد مسلم بن عقيل. اين سه كتاب نيز به ترجمه ي آقاي حسن طارمي توسط انتشارات ميقات چاپ شده است.

7 - الامام الرضا عليه‌السلام به فارسي ترجمه شده و در دست چاپ است.

8 - الامام الجواد عليه‌السلام. (كتاب حاضر)

9 - الامام زين العابدين عليه‌السلام.

10 - العباس بن علي عليهما‌السلام.

11 - يوم الاربعين عند الحسين عليه‌السلام.

12 - سر الايمان في الشهادة الثالثة في الاذان (تحقيقي درباره ي شهادت به ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در اذان).

13 - المختار بن عبيد الثقفي.

14 - المحاضرات في الفقه الجعفري.

كتب چاپ نشده ايشان:

15 - المنقذ الاكبر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله.

16 - الحسن بن علي عليهما‌السلام.

17 - عاشوراء في الاسلام.

18 - الاعياد في الاسلام.

19 - زينب العقيلة عليها‌السلام.

20 - ميثم التمار.

21 - ابوذر الغفاري.

22 - عمار بن ياسر.

23 - نقل الاموات في الفقه الاسلامي.

24 - نقد التاريخ في مسائل الست.

25 - حلق اللحية.

26 - ربائب الرسول.

27 - الكني و الالقاب.

28 - حاشية علي كفاية الاصول.

29 - حاشية علي المكاسب.

30 - نوادر الآثار.

31 - يوم الغدير.

يكي از نكات بارز تأليفات وي، دقت نظر در بررسي روايات تاريخي و تسلط آشكار بر آن متون است. علامه مقرم، علاوه بر تأليف كتب فوق، با گروهي از دانشمندان نيمه ي دوم قرن گذشته ي نجف اشرف، كه دست اندركار احياي متون قديمي شيعي بودند، همكاري و معاونت داشته، مقدمات و تعليقات مفيد و ارزشمندي بر اين كتابها نوشته است. از جمله متوني كه با همكاري ايشان به چاپ رسيده است، كتب زير را مي توان نام برد:

1 - دلائل الامامة، محمد بن جرير طبري امامي.

2 - امالي، شيخ مفيد.

3 - خصائص الأئمة، سيد رضي.

4 - الملاحم و الفتن، سيد علي بن طاووس.

5 - فرحة الغري، سيد عبدالكريم بن طاووس.

6 - اثبات الوصية، علي بن حسين مسعودي.

7 - الكشكول، سيد حيدر آملي.

8 - بشارة المصطفي لشيعة المرتضي، عمادالدين طبري.

9 - الجمل، شيخ مفيد.

10 - طرف من الانباء و المناقب، سيد علي بن طاووس.

علامه مقرم، هر سال مجالس متعددي در روزهاي مواليد و وفيات معصومين عليهم‌السلام برپا مي كرد. بخشي از كتاب «نوادر الآثار» ايشان، شامل قصايدي است كه وي در اين مجالس ايراد كرده است. در آثار چاپ شده ي ايشان نيز، اشعاري در توسل و تمسك به ذيل عنايات خاندان وحي (صلوات الله عليهم اجمعين) يافته مي شد.

از جمله اين دو بيت خطاب به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام: اباالفضل يا نور عين الحسين و يا كافل الظعن يوم المسير اتعرض عني و انت الجواد و كهف لمن بالحمي يستجير عمر سراسر خدمت و بركت و افتخار علامه سيد عبدالرزاق مقرم در 17 محرم الحرام 1391 به پايان رسيد. شيخ احمد وائلي، در ضمن قصيده اي كه در مرثيه ي ايشان سرود، اين ماده ي تاريخ را ساخت. «رحت عبدالرزاق للرزاق» (1391) رحمة الله عليه رحمة واسعة، و السلام عليه يوم ولد و يوم يموت و يوم يبعث حيا. (2).

## احياي امر ائمه و معناي آن

بسم الله الرحمن الرحيم

«الحمد لله رب العالمين و الصلاة علي محمد خاتم النبيين و علي عترته الأئمة المعصومين و اللعنة الدائمة علي اعدائهم اجمعين»

فضيل بن يسار از حضرت امام صادق عليه‌السلام روايت مي كند كه فرمودند: «مَا مِنْ مَجْلِسٍ يَجْتَمِعُ فِيهِ أَبْرَارٌ وَ فُجَّارٌ فَيَقُومُونَ عَلَى غَيْرِ ذِكْرِ اَللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ إِلاَّ كَانَ حَسْرَةً عَلَيْهِمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ». «هيچ جلسه اي نيست كه در آن نيكان و گنهكاران گرد آيند و آن را به غير از ياد و ذكر خداوند برپاي دارند، مگر آن كه آن جلسه در روز قيامت بر ايشان مايه ي حسرت و پشيماني خواهد بود.»

«نوفلي» نيز از همان حضرت روايت كرده است كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: «مَا مِنْ قَوْمٍ اجْتَمَعُوا فِي مَجْلِسٍ فَلَمْ يَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ لَمْ يُصَلُّوا عَلَى نَبِيِّهِمْ إِلَّا كَانَ ذَلِكَ الْمَجْلِسُ حَسْرَةً وَ وَبَالًا» (3). «هيچ مردمي نيستند كه در مجلسي گرد هم آيند و ياد خدا نكنند و بر پيامبرشان صلوات نفرستند، مگر آن كه مايه ي حسرت و زيانشان را همان مجلس فراهم آورد.»

«اباصلت هروي» مي گويد از حضرت امام رضا عليه‌السلام شنيدم كه مي فرمودند: «رَحِمَ اللّهُ عَبْدا اَحْیا أمْرَنا» «خداوند رحمت كند بنده اي را كه امر ما را احياء كند.» پرسيدم: چگونه امرتان را احياء كند؟ فرمودند: «یَتَعَلَّمُ عُلُومَنَا وَ یُعَلِّمُهَا النَّاسَ فَإِنَّ النَّاسَ لَوْ عَلِمُوا مَحَاسِنَ کَلَامِنَا لَاتَّبَعُونَا» (4). «علوم ما را فراگيرد و به مردم تعليم دهد، زيرا اگر مردم از محاسن و نيكويي هاي سخن ما آگاه گردند، از ما پيروي مي كنند».

## خلقت انوار ائمه

«ابن عياش» از «سلمان فارسي» نقل مي كند كه خدمت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفتم. چون نظر مبارك ايشان به من افتاد، فرمودند: «يَا سَلْمَانُ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ لَمْ يَبْعَثْ نَبِيّاً وَ لَا رَسُولًا إِلَّا جَعَلَ لَهُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيباً» «اي سلمان، خداوند هيچ رسولي را مبعوث نكرده است، مگر آنكه دوازده جانشين برايش قرار داده است.»

گفتم: اين مطلب را از كتب آسماني قبلي، تورات و انجيل، نيز دانسته ام. فرمودند: «هَلْ‌ عَلِمْتَ‌ نُقَبائِىَ‌ الْاِثْنَى عَشَرَ الَّذينَ‌ اخْتارَهُمُ‌ اللّهُ‌ تَعالى لِلْاِمٰامَةِ‌ مِنْ‌ بَعْدى» «آيا دوازده جانشين مرا كه خداوند آنان را براي امامت پس از من برگزيده است، شناخته اي؟»

گفتم: خدا و رسول او صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داناترند. فرمودند: «یَا سَلْمَانُ، خَلَقَنِی اللَّهُ مِنْ صَفْوَةِ نُورِهِ، وَ دَعَانِی فَأَطَعْتُهُ، وَ خَلَقَ مِنْ نُورِی عَلِیّاً، وَ دَعَاهُ فَأَطَاعَهُ، وَ خَلَقَ مِنْ نُورِ عَلِیٍّ فَاطِمَةَ، وَ دَعَاهَا فَأَطَاعَتْهُ، وَ خَلَقَ مِنِّی وَ مِنْ عَلِیٍّ وَ فَاطِمَةَ: الْحَسَنَ، وَ دَعَاهُ فَأَطَاعَهُ، وَ خَلَقَ مِنِّی وَ مِنْ عَلِیٍّ وَ فَاطِمَةَ: الْحُسَیْنَ، فَدَعَاهُ فَأَطَاعَهُ ثُمَّ سَمَّانَا بِخَمْسَةِ أَسْمَاءٍ مِنْ أَسْمَائِهِ، فَاللَّهُ الْمَحْمُودُ وَ أَنَا مُحَمَّدٌ، وَ اللَّهُ الْعَلِیُّ وَ هَذَا عَلِیٌّ، وَ اللَّهُ الْفَاطِرُ وَ هَذِهِ فَاطِمَةُ، وَ اللَّهُ ذو الْإِحْسَانِ وَ هَذَا الْحَسَنُ، وَ اللَّهُ الْمُحْسِنُ وَ هَذَا الْحُسَیْنُ ثُمَّ خَلَقَ مِنَّا وَ مِنْ نُورِ الْحُسَیْنِ: تِسْعَةَ أَئِمَّةٍ، فَدَعَاهُمْ فَأَطَاعُوهُ، قَبْلَ أَنْ یَخْلُقَ سَمَاءً مَبْنِیَّةً، وَ أَرْضاً مَدْحِیَّةً، وَ لَا مَلَکاً وَ لَا بَشَراً، وَ کُنَّانُوراًنُسَبِّحُ‏اللَّهَ‏، وَ نَسْمَعُ لَهُ وَ نُطِیعُ» (5).

«اي سلمان، خداي تعالي مرا از نور مختار و منتخب خود آفريد. آنگاه مرا فراخواند، اطاعتش كردم، و از نور من «علي» را آفريد. پس او را فراخواند و او نيز خداوند را اطاعت كرد. و از نور من و علي، «فاطمه» را خلق فرمود و او را فراخواند، پس او نيز به اطاعت خداي تعالي مشغول شد. آنگاه از من و علي و فاطمه، «حسن و حسين» را آفريد. آنگاه آن دو را فراخواند، او را اطاعت كردند، سپس خداي تعالي ما را به پنج نام از نامهاي خود نام گذاري فرمود: خداي تعالي، «محمود» است و من «محمد»، خداوند «علي» است و اين هم «علي»، خداي تعالي «فاطر» است و اين «فاطمه»، خدا «احسان» است و اين «حسن»، خداي تعالي «محسن» است و اين «حسين». آنگاه خداوند از نور «حسين» نه امام ديگر را آفريد و آنان را فراخواند، پس وي را اطاعت كردند، قبل از آن كه خداي تعالي آسمان رفيع، زمين گسترده، هوا، آب، فرشته و بشر را بيافريند. و ما او را تسبيح و تقديس مي كرديم، از او شنوايي داشتيم و اطاعتش مي كرديم.»

سلمان عرض كرد: اي رسول خدا، كسي كه جانشينان شما را بشناسد، چه امتيازي دارد؟ فرمودند: «یَا سَلْمَانُ مَنْ عَرَفَهُمْ حَقَّ مَعْرِفَتِهِمْ وَ اقْتَدَی بِهِمْ فَوَالَی وَلِیَّهُمْ وَ تَبَرَّأَ مِنْ عَدُوِّهِمْ فَهُوَ وَ اللَّهِ مِنَّا یَرِدُ حَیْثُ نَرِدُ وَ یَسْکُنُ حَیْثُ نَسْکُنُ»

«اي سلمان، كسي كه نسبت به ايشان - آنگونه كه شايسته است - معرفت داشته باشد و به آنان اقتدا كند و دوست آنان را دوست بدارد و از دشمن ايشان بيزاي جويد، پس او از ماست. هر جا ما وارد شويم، او هم با ماست. هر جا كه ساكن شويم، او هم ساكن خواهد شد.»

سلمان مي گويد كه گفتم: يا رسول الله، آيا ممكن است بدون شناختن و دانستن نام و نسب ايشان، به آنان ايمان داشت؟ فرمودند: نه اي سلمان. پرسيدم: پس چگونه آنان را بشناسم و به آنان ايمان داشته باشم؟ حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: «قد عَرَفَت اِلي الحُسين سیّدُ العابِدینّ علیّ بن الحُسِین، ثمّ ابنه محمّد بن علیّ باقر علم الأوّلین والآخِرین، ثمّ جعفر بن محمّد لسان الله الصادق، ثمّ موسى بن جعفر الکاظِمُ غیظَه صبراً فی الله، ثمّ علیّ بن موسى الرضا لأمرِ الله، ثمّ محمّد بن علیّ المختار من خلْق الله، ثمّ علیّ بن محمّد الهادی إلى الله ثُمَّ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ الصَّامِتُ الْأَمِينُ الْعَسْكَرِيُ ثُمَّ ابْنُهُ حُجَّةُ بْنُ الْحَسَنِ الْمَهْدِيُّ النَّاطِقُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ اللَّهِ»

«تا حضرت حسين را شناختي، پس از او حضرت سيدالعابدين علي بن الحسين، و بعد پسر او محمد بن علي باقر علم پيامبران و رسولان از اولين و آخرين، آنگاه پسرش جعفر بن محمد - آن لسان صادق - سپس موسي بن جعفر كه در راه خداي تعالي، خشم خود را از روي صبر و شكيبائي فرو مي خورد، پس از او پسرش علي بن موسي كه راضي به امر خداوند است، آنگاه محمد بن علي كه بخشنده اي منتخب از ميان مخلوقات مي باشد، سپس علي بن محمد كه به سوي خداي تعالي هدايت مي كند، بعد از او حسن بن علي عسكري كه ساكت و امين است و آنگاه پسرش حجة بن الحسن المهدي كه ناطق و قائم به امر خداوند مي باشد.» (عجل الله فرجه الشريف).

سلمان مي گويد كه عرض كردم: يا رسول الله، دعا بفرماييد من آنان را درك كنم. فرمودند: «إِنَّكَ مُدْرِكُهُمْ وَأَمْثَالُكَ وَمَنْ تَوَلَّاهُمْ بِحَقِيقَةِ الْمَعْرِفَةِ» «تو و افرادي چون تو، و هر كس كه آنان را از روي حقيقت معرفت دوست بدارد، ايشان را درك خواهيد كرد.»

پس، من خدا را بسيار سپاس گفتم و بعد از آن گفتم: آيا به زودي آنان را درك خواهم نمود؟ حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: «اقرء: (فَإِذَا جَاء وَعْدُ أُولاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَّنَا أُوْلِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُواْ خِلاَلَ الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْدًا مَّفْعُولاً \* ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُم بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا)» (اسراء: 5، 6)

«اين آيه ي شريفه را بخوان: «و چون موعد نخستين آن بيامد، بندگاني داشتيم با صلابت سخت كه عليه شما برانگيختيم. آنان تا درون خانه ها را جستجو كردند، و اين وعده اي انجام شده بود. سپس نوبت را به شما داديم، و به مالها و فرزندان مددتان داديم، و عده ي شما را افزون تر گردانيديم».

سلمان مي گويد: گريه ي شوق امانم نداد، عرض كردم: اي رسول خدا، آيا اين، در زمان شما خواهد بود؟

فرمودند: «اي والذي ارسل محمدا انه بعهد مني و علي و فاطمة و الحسن و الحسين و تسعة ائمة و كل من هومنا و مظلوم فينا اي و الله ثم ليحضرن ابليس و جنوده و كل من محض الايمان و محض الكفر محضا حتي يؤخذ بالقصاص و الاوتار و لا يظلم ربك احدا و نحن تأويل هذه الايه: و نريد ان نمن علي الذين استضعفوا في الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثين و نمكن لهم في الارض و نري فرعون و هامان و جنودهما منهم ما كانوا يحذرون» (6)

«آري سوگند به آن كه محمد را به رسالت برانگيخت، اين در زمان من خواهد بود و علي و فاطمه و حسن و حسين و نه امام ديگر و نيز هر كسي كه از ماست و در راه ما ستم ديده است.

آري سوگند به خدا، آنگاه ابليس و لشكريانش و هر كه در ايمان يا كفر خالص است، حاضر مي شود تا او قصاص و خونخواهي گردد و پروردگارت به احدي ستم نمي كند و ما تأويل اين آيه ي مباركه هستيم: «و چنين اراده كرديم كه بر مستضعفان زمين منت گذاريم و ايشان را امامان و وارثان قرار دهيم و در زمين، قدرت و تمكنشان بخشيم و به چشم فرعون و هامان و لشكريان ايشان، آنچه را از آن حذر مي كردند، بنمائيم.»

در حديثي ديگر «يونس بن ظبيان» از حضرت امام صادق عليه‌السلام چنين نقل مي كند: «ان الله اذا اراد خلق امام اوتي بسبع و رقات من الجنة فياكلها الامام الذي يكون منه الامام فتكون النطفة منها فاذا مكث في بطن امه اربعين يوما سمع الصوت و اذا مضي عليه اربعة اشهر كتب علي عضده الايمن (وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) فاذا سقط من بطن امه اوتي الحكمة و جعل له مصباح نور يري به اعمال العباد (7) و يؤيد بروح من الله مقدسة مطهرة ليست بملك و لم تكن مع احد الا مع رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله و الائمة من ابنائه تسددهم و توفقهم و هي عمود نور يكون بينهم و بين الله سبحانه» (8).

«وقتي خداي تعالي اراده ي آفريدن امامي را مي فرمايد، هفت برگ از برگهاي بهشت را مي آورند و امامي كه امام بعدي از او خواهد بود، آنها را مي خورد و نطفه از همان به وجود مي آيد. پس از گذشت چهل روز بر نطفه در شكم مادرش، وي مي تواند صدا را بشنود و پس از گذشت چهار ماه، بر بازوي راست او اين آيه ي شريفه ي نوشته مي شود:

«كلام پروردگار تو به صداقت و عدالت تمام گشت، براي كلمات او تغييردهنده اي نيست و او شنواي داناست.» و هنگامي كه از مادر متولد مي شود، به او حكمت عطا مي گردد و برايش چراغي از نور قرار داده مي شود كه با آن اعمال بندگان را مي بيند و به واسطه ي روحي از جانب خداي تعالي كه بسيار مقدس و مطهر است، همواره مورد تاييد قرار مي گيرد.

اين روح، از ملائك نيست و هرگز با كسي جز حضرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اماماني كه از فرزندان وي مي باشند، نبوده است. آنان را استوار و موفق مي دارد و آن نور ستوني است كه بين آنان و خداي سبحان برافراشته شده است.»

در ره اخلاص تو، جز افتقارم هيچ نيست و آن كه زاد او نه فقر است، اندر اين ره بينواست نيستم محتاج دنيا چون فنايش در پي است كار عقبي دار و حالش را كه در دارالبقاست جرم اين عاصي مجرم، روز حشر از حق بخواه كز تو استغفار و غفران فراوان از خداست وين شكسته بسته بيتي چند از اين مسكين پذير كاين نه مدح تست، بهر شهرت اخلاص ماست من كدامين مدح گويم كان ترا لايق بود چون صفات ذات پاكت برتر از حد ثناست (9).

## ولادت امام جواد

مادر حضرت امام جواد عليه‌السلام از خاندان «ماريه ي قبطيه» - جاريه ي حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - (10) و نامش «سبيكه» بود (11) حضرت امام رضا عليه‌السلام وي را «خيزران» ناميدند. (12) كنيه اش نيز «ام الحسن» بود. (13) حضرت امام موسي الكاظم عليه‌السلام، وي را در مكه خريداري نمودند و به «يزيد بن سليط» - از فرزندان «زيد بن علي بن الحسين بن اميرالمؤمنين» عليهم‌السلام كه همراهشان بود، دستور دادند كه سلامشان را به او (خيزران) برساند (14) حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره اش فرمودند: «بابي ابن خيرة الاماء (15) الطيبة الفم، المنتجبة الرحم» (16). «پدرم فداي پسر بهترين كنيزان كه دهاني پاك و رحمي نجيب دارد.» حضرت امام رضا عليه‌السلام نيز فرموده اند: «قدست ام ولدته خلقت طاهرة مطهرة» (17).

«وي داراي قداست مي باشد و طاهر و مطهر آفريده شده است.» او به جميع كمالات و شرف دست يافته بود و اصل و فرع فضيلت در او جمع گشته بود. گريزي از اين نسيت كه مادر امام عليه‌السلام، در سلك مادران اوصياء پيامبران باشد. آن كه خداوند عالميان، از طينتي پاك ايشان را آفريده، و دور از آلودگي ها نگاهشان داشته است تا جايگاهي براي خلفاء خداوند بر مردمش و برگردان وحي او باشند - پس از به سر آمدن دوران پيامبري رسول امينش - و چگونه چنين نباشد، در حالي كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مي فرمايند: «لم يزل الله ينقلني و الاوصياء من ذريتي من اصلاب الطاهرين الي ارحام المطهرات لم يخالطنا نجس الشرك و لا سفاح الكفر» «خداي تعالي، من و اوصياء از فرزندان مرا از صلب مردان پاك به رحم زنان پاك منتقل مي فرمود، بطوري كه نجاست و شرك و تباهيهاي كفر با ما نياميخت.»

 هنگامي كه «خيزران» به حضرت ابوجعفر عليه‌السلام باردار شد، دختر حضرت امام موسي كاظم عليه‌السلام - «حكيمه» - خدمت برادرش حضرت امام رضا عليه‌السلام نامه اي نوشت و آن حضرت را از اين امر مطلع ساخت. حضرت امام رضا عليه‌السلام از علم مخزون و مكنون امامت و از خزانه ي دانش وصايت، مطلبي فرمودند كه عقل را حيران مي كند و براي هر بيدار دلي، مايه ي بصيرت است.

از جمله ي مطالبي كه ايشان، در پاسخ «حكيمه» نوشتند، چنين بود: «انها علقت يوم كذا من شهر كذا فاذا ولدته الزميها سبعة ايام» (18). او در روز فلان، از ماه فلان باردار شده است، پس هنگامي كه تولد يافت، هفت روز ملازم و همدم او باش.» وقتي زمان ولادت نزديك شد، حضرت امام رضا عليه‌السلام به خواهر خود - «حكيمه» - دستور دادند تا در هنگام تولد حضور يابد و همراه قابله، وارد اتاق «خيزران» شود.

زماني كه وي را درد زايمان گرفت، چراغي كه در اتاق روشن بود، به ناگاه خاموش شد و هيچ يك از آن دو (حكيمه و قابله) ديگر نمي توانستند مادر حضرت امام جواد عليه‌السلام را ببينند و از حال او باخبر باشند. وجود «حكيمه» غرق در ترس و اضطراب شد (19) و گويا فراموش كرده بود كه ائمه هدي - عليهم‌السلام - را كسي جز حوريان بهشتي كه پاك و مقدس اند، مس نمي كند. «حكيمه» در اين حال، ناگهان مشاهده كرد كه نور الهي و جمال ربوبي سوي آسمان ساطع گرديده و تمام خانه را روشن ساخته است. حضرت ابوجعفر امام جواد عليه‌السلام در طشتي قرار گرفتند و بر اندام مباركش، پوشش نازكي چون لباس قرار داشت. (20)

چشمان مباركش به سوي آسمان مي نگريست؛ چرا كه منادي حق او را از عاليترين مكان عرش ندا مي داد: «اي فلان بن فلان، تو را برگزيده و خالص و انتخاب شده ي از ميان مخلوقاتم مي نويسم و نيز جايگاه اسرار و گنجينه ي علم و امين وحي و خليفه ي خود در زمين قرارت مي دهم. براي تو و آن كه تو را دوست داشته باشد و ولايت تو را بپذيرد، رحمت خود را واجب مي گردانم و بر او بهشت هايم را عطا و جوار خويش را حلال مي كنم.

سوگند به عزت و جلالم، هر كس با تو دشمني كند، وي را به شديدترين عذابم گرفتار مي كنم، هر چند كه در دنيا از روزي فراوان برخوردارش كرده باشم.» پس از آن كه صداي منادي قطع شد، حضرت امام جواد عليه‌السلام در حالي كه دست بر سر نهاده بودند، در پاسخ فرمودند: «شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة و اولو العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم» (21).

«خداوند و فرشتگان و دارندگان علم كه به قسط پايدارند، گواهي داده اند به آن كه الهي جز او نيست و قدرتمند حكيم است او كه خدائي جز او نيست».

آنگاه پدر بزرگوارش حضرت امام رضا عليه‌السلام طبق سنت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ديگر پدرانش در مورد فرزندانشان، با حضرت امام جواد عليه‌السلام رفتار نموده، عمل تحنيك (22) و گفتن اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ را انجام دادند. بعد، ايشان را در گهواره گذارده، به «حكيمه» - خواهر خود - فرمودند كه ملازم گاهواره باشد.

## معجزات امام در كودكي

از جمله ي شگفتي هايي كه «حكيمه»، از (آثار) امامت و كرامت اوصياء، در آن حضرت مشاهده كرد، اين بود كه ديد حضرت امام جواد عليه‌السلام ديدگان مبارك را به سوي آسمان بلند مي كردند و به راست و چپ نظر مي فرمودند و مي گفتند: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله» حكيمه از مشاهده ي آنچه از اين نوزاد سه روزه ديده بود، غرق در وحشت شد.

زيرا از پدر بزرگوار او حضرت امام رضا عليه‌السلام درباره ي اين كه وي قائم مقام امام است و در كودكي همان گونه كه در بزرگي سخن خواهد گفت، زبان به حكمت مي گشايد، چيزي نشنيده بود. به همين دليل، ترسان به خدمت حضرت امام رضا عليه‌السلام رفت و آنچه از معجزات روشن آن بزرگوار ديده بود، به عرض رساند. حضرت نيز كودك را به خواهرش معرفي نمود و آگاهش فرمود كه بعد از آن، كرامت ها و آيات بينه ي بيشتري را به چشم خواهد ديد.

حضرت امام جواد عليه‌السلام در مدينه ي منوره، در روز دهم ماه رجب سال 195 هجري قمري متولد گرديدند. (23) پدر بزرگوارش نام «محمد» را براي آن حضرت قرار دادند. زيرا در صحيفه اي كه از آسمان نازل شده بود، آن حضرت بدين نام شريف خوانده شده بود. همچنين كنيه ي جد گراميش حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام را برايشان انتخاب فرمودند و همواره فرزند عزيز خود را با كنيه ياد مي نمودند و به همين عنوان براي آن حضرت نامه مي نوشتند.

«محمد بن عباد» كه از طرف «فضل بن سهل» به عنوان كاتب، خدمت حضرت امام رضا عليه‌السلام فرستاده شده بود، مي گويد: هرگز نشنيدم حضرت امام رضا عليه‌السلام فرزند گرامي خود را به نامش - محمد - ياد فرمايند، بلكه همواره مي فرمودند از «ابوجعفر» به من نامه رسيد، يا من به ابوجعفر نامه فرستادم. اين در حالي بود كه حضرت امام جواد عليه‌السلام در مدينه و كودك بودند و نوشته هايشان در نهايت زيبایي و بلاغت، به حضرت امام رضا عليه‌السلام واصل مي شد.

## القاب امام جواد

بر اساس نصي كه از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام رسيده بود، حضرت امام رضا عليه‌السلام، فرزند خود را به «جواد، زكي و تقي» ملقب فرمودند. شهرت آن حضرت، به «جواد» بيش از ديگر القاب است. همچنين در ميان شيعه و سني به «باب المراد» مشهور شده اند، زيرا حاجات مردم را بسيار برآورده مي ساختند و كرامتهايي بسيار از ايشان صادر شده است.

غمگيني به ايشان پناه نمي برد، مگر آن كه سوز دلش فرومي نشيند. كسي به ايشان استغاثه نمي كند، جز آن كه او را كمك مي فرمايد و اندوه هيچ غصه داري نيست كه با توجه به ايشان برطرف نشود. حضرت امام جواد عليه‌السلام، فريادرس بي پناهان، باران پربار براي اميدواران، ياري دهنده ي فريادكنان، اميد طالبان و آب سرد گوارا براي تشنگان مي باشند.

دو صد، زان پنج شد كم، چون برفت، آمد مه دوران جواد آن كو درخشان تر، مهش از آفتاب آمد ز مامي خيزران نامي، نبي «خير الاماء» خواندش بگفت از من فداي پور اين نوبيه باب آمد بدي چون شوشه ي زر عيار و طيب و طاهر ز بيت ماريه، اي حبذا، اين انتخاب آمد «امين، مأمون، مبارك پور»، گفتش موسي جعفر به مامش در ره مكه، سلام از آن جناب آمد به طشت افتاد و بودي جامه اي از نور بر رويش رضا فرمود جايش مد ذكر آمد، نه خواب آمد حكيمه كند از او آن جامه، پس انجام كرد امرش رضا بگشود در، بگرفت در، گفت اين پرآب آمد شبيه موسي و عيسي و هم دريا شكافش خواند از اين تشبيه، مي دان تا چه حد او كامياب آمد مقدس مادري زادش، مطهر از پليدي ها زقتلش قدسيان گريند و قاتل در عذاب آمد رضا با او سخن شب تا به صبحش گفت و وي مي خواند همي تمجيد و تهليلات و ذكرش بي حساب آمد «از اين مولود»، مي فرمود «اعظم نيست در بركت براي شيعه»، كو هشت و سه را نائب مناب آمد علي بن جعفرش دستش همي بوسيدي و گفتي امام است او، اگر چه پيش من او طفل شاب آمد حضورش ايستادي، كفش پايش بر، بجا هشتي مرتب كردي آنچه بر تن پاكش ثياب آمد (24).

در روز تولد حضرت ابوجعفر جواد عليه‌السلام، نور الهي در جهان تابيدن گرفت و ديدگان را روشن ساخت. لطف ربوبي، پس از انقضاء مدت امامت حضرت امام رضا عليه‌السلام، او را براي امت اسلام مهيا ساخته بود تا لحظه اي زمين، بدون خليفه ي خداوند و حجت باقي نماند، خلأ پر شود و خطاها اصلاح شود.

اين سنت خداي تعالي است كه در مورد امامان پيشين نيز جاري گشت و هرگز براي سنت خداوند تغييري نيست. از همين رو، خداي مهيمن، براي تصدي امر امامت، ذات پاكي را آفريد تا از نور درخشان وجودش، امت اسلام بهره ها، گيرد و از روش صحيح و درياي علم و هدايت نجات بخش او استفاده ها نمايد...

## اتمام حجت

ليكن با كمال تأسف، مردماني نيز بودند كه نفاق و آتش كينه در دلهاشان لانه كرده بود. آنان براي اعراض از امر امامت و از بين بردن آن، در پي وسايل گوناگون بودند تا در حد توان خود، اقدام به پراكندن مردم از گرد وجود امام عليه‌السلام و تنها گذاردن او نمايند. از جمله اين كه شبهاتي را كه عوام فريب است، به خورد ضعيفان مي دادند و از طريق آنان در بين مردم منتشر مي ساختند.

آنان در اين راه، براي مطرح كردن انديشه هاي پنهاني خود، چيزي جز شبهه ي عدم شباهت ميان پدر و فرزند نيافتند و به همين دليل، حضرت امام رضا عليه‌السلام را مجبور داشتند تا آن فرزند را به قيافه شناسان (25) بنمايد تا شايد بدين واسطه به نيات پليد خود دست يابند و به گمان خود، نور خداوند را با دهانشان خاموش سازند، ليكن خداي تعالي نور خود را - هر چند به كراهت كافران است - تمام مي كند. به همين دليل، آرزوهايشان بر باد رفت و تلاششان بيهوده ماند و حجت خدا درخشش بيشتر و حق، روشني فراوان تر يافت.

از «علي بن جعفر» نقل شده است كه برادران حضرت امام رضا عليه‌السلام نزد آن حضرت رفتند و گفتند: در ميان ما امامي كه رنگش گندم گون باشد، وجود ندارد، حال آن كه امام جواد عليه‌السلام گندم گون هستند. حضرت امام رضا عليه‌السلام فرمودند: او پسر من است.

آنان گفتند: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قيافه شناسي را معتبر دانسته اند؛ بين ما و شما مي بايستي قيافه شناسان قضاوت كنند. حضرت فرمودند: شما در پي آنان بفرستيد، اما من اين كار را نمي كنم و به آنان نگوييد براي چه دعوتشان كرده ايد؛ وقتي قيافه شناسان آمدند، ما را در باغ بنشانيد.

عموها، برادران و خواهران حضرت امام رضا عليه‌السلام همه در صحني نشستند. آن حضرت در حالي كه جامه اي گشاده و پشمين بر تن و كلاهي بر سر و بيلي بر دوش داشتند، در ميان باغ به بيل زدن مشغول شدند، گوئي كه باغبان است و ارتباطي به حاضران ندارد.

آنگاه حضرت ابوجعفر جواد عليه‌السلام را حاضر نمودند و از قيافه شناسان درخواست يافتن پدرش را نمودند. ايشان به اتفاق گفتند كه پدر اين كودك، در اين جمع حضور ندارد؛ اما اين شخص عموي پدرش و اين، عموي خود اوست و اين عمه ي اوست؛ اگر پدر او نيز در اين جا باشد، بايد آن مردي باشد كه در داخل باغ، بيل بر دوش گذارده است؛ چرا كه ساق پاي اين دو بر يك گونه است. در اين وقت بود كه حضرت امام رضا عليه‌السلام وارد آن جمع شدند و قيافه شناسان به اتفاق گفتند كه اين، پدر اوست.

«علي بن جعفر» ادامه مي دهد: من از جا برخاستم و آب دهان حضرت امام جواد عليه‌السلام را مكيدم و عرض كردم: در محضر خداي تعالي شهادت مي دهم كه شما امام من هستيد. حضرت امام رضا عليه‌السلام، گريستند و فرمودند: «يا عم الم تسمع ابي يقول قال رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - بابي ابن خيرة الاماء النوبية الطيبة الفم المنتجبة الرحم (26) يكون من ولده الطريد الشريد الموتور بابيه و جده صاحب الغيبة يقال مات او هلك في اي واد سلك»؛

«اي عمو مگر سخن پدرم را نشنيدي كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده اند: پدرم به فداي پسر بهترين كنيزان كه از خاندان نوبيه، پاك دهان و با عفت است. از فرزندانش آن امام رانده شده و آواره مي باشد كه انتقام خون پدر و جدش گرفته نشده و صاحب غيبت است. درباره اش مي گويند از دنيا رفته يا در بياباني هلاك شده است.»

«علي بن جعفر» به حضرت عرض كرد: فدايت شوم، راست گفتي. (27) در حديث «محمد بن اسماعيل حسيني» از قول حضرت امام حسن عسكري عليه‌السلام آمده است كه شكاكان در مورد حضرت ابوجعفر امام جواد عليه‌السلام گفتند كه او فرزند «سنيف» - غلام سياه حضرت امام رضا عليه‌السلام - يا فرزند «لؤلؤ» مي باشد و فرزند حضرت امام رضا عليه‌السلام نيست. بدين سبب حضرت ابوجعفر امام جواد و حضرت امام رضا - عليهما‌السلام - را نزد مامون بردند و از قيافه شناسان مكه تقاضاي اظهار نظر كردند.

هنگامي كه حضرت ابوجعفر عليه‌السلام را كه در آن زمان پانزده ماهه بودند، به مسجدالحرام بردند تا قيافه شناسان ايشان را ببينند، همه ي مردم گرد آمده بودند و به انوار الهي كه از پيشاني آن حضرت ساطع مي گشت، نظر مي كردند. قيافه شناسان با يك نظر بر كودك كه جامه ي امامت و رداي كرامت در برداشت، بر رو درافتادند و گفتند: واي بر شما، آيا ستاره اي چنين درخشان و نوري چنين تابنده را بر افرادي چون ما عرضه مي كنيد؟

اين، به خدا سوگند داراي نژاد پاك و نسبي مهذب و پاكيزه است؛ به خدا سوگند جز در پشت پاكان و رحم پاكيزگان نبوده است؛ به خدا سوگند او جز از فرزندان اميرالمؤمنين علي بن ابي طالب عليه‌السلام و حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيست؛ بازگرديد و رو به سوي خداوند، براي خود طلب مغفرت كنيد. آنگاه حضرت ابوجعفر امام جواد عليه‌السلام، آنگونه كه تمام حاضران بشنوند، به زباني فصيح آغاز به سخن فرمودند كه:

«الحمد لله الذي خلقنا من نوره و اصطفانا من بريته و جعلنا امناء علي خلقه و وحيه معاشر الناس انا محمد بن علي الرضي بن موسي الكاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علي سيد العابدين بن الحسين الشهيد بن اميرالمؤمنين علي بن ابي طالب و انا ابن فاطمة الزهراء و ابن محمد المصطفي - صلى‌الله‌عليه‌وآله - افي مثلي يشك و علي ابوي يفتري و اعرض علي القافة و الله انني لا علم بهم اجمعين و ما هم اليه صائرون اقوله حقا و اظهره صدقا و علما اورثنا الله قبل الخلق اجمعين و قبل بناء السموات و الارضين و ايم الله لو لا تظاهر اهل الباطل علينا و غواية ذرية الكفر و توئب اهل الشرك و الشك و النفاق علينا لقلت قولا يعجب منه الاولون و الاخرون.»

«ستايش خدايي راست كه ما را از نور خود آفريد و از ميان تمام مخلوقاتش برگزيد و بر ايشان و بر وحي خود امين قرار داد. اي مردم، من محمد بن علي الرضا بن موسي الكاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علي سيد العابدين بن الحسين الشهيد بن اميرالمؤمنين علي بن ابيطالب - عليهم‌السلام - هستم و من پسر فاطمه ي زهرا و پسر محمد مصطفي - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - هستم. آيا در همچو مني شك مي كنيد و بر پدر و مادرم افتراء مي زنيد و مرا به قيافه شناسان عرضه مي داريد؟ به خدا سوگند من به همه ي آنان دانا هستم و نهايت آنچه را ايشان بدان رسيده اند، آگاهم؛ به حق مي گويم و از راستي و علم آن را آشكار مي كنم. خداي تعالي پيش از آفريدن همه ي مخلوقات و قبل از بناي آسمانها و زمينها ما را وارث گردانيد. به خدا سوگند اگر ستم اهل باطل بر ما نبود و گمراهي فرزندان كفر و ظلم مشركان و شكاكان و منافقان بر ما نبود، سخني مي گفتم كه از آن، اولين و آخرين به شگفت درآيند.»

آنگاه دست مبارك را بر دهان قرار دادند و - خطاب به خود - فرمودند: «يا محمد اصمت كما صمت اباؤك من قبل و اصبر كما صبر اولوالعزم من الرسل و لا تستعجل لهم كانهم يوم يرون ما يوعدون لم يلبثوا الا ساعة من نهار بلاغ، فهل يهلك الا القوم الفاسقون» (28).

«اي محمد! ساكت باش، همانگونه كه پيش از اين، پدرانت سكوت كردند و صبر پيشه كن، همانگونه كه پيامبران اولوالعزم صبر نمودند و براي آنان شتاب مكن تا آنان در آن روز، آنچه را بديشان وعده شده است، ببينند - و بدانند كه گويا - ساعتي از روز را بيشتر در اين دنيا درنگ ننمودند و اين - بر تمام مخلوقات - ابلاغ است. آيا به جز گنهكاران كسي هلاك مي شود؟»

سپس دست مردي را كه در كنارشان قرار داشت، گرفتند و در حالي كه مردم راه را براي ايشان باز مي كردند، از نزد صفوف مردم گذشتند. بزرگان بني هاشم كه اين ماجرا را ديدند و چنين سخني را از آن حضرت شنيدند، گفتند: خداي تعالي بهتر مي داند كه رسالتش را كجا بنهد.

هنگامي كه خبر اين جلسه به حضرت امام رضا عليه‌السلام رسيد، فرمودند: سپاس خداوند را كه من و پسرم - محمد - را نمونه اي از پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و فرزندش - ابراهيم - قرار داد آنگاه متوجه شيعيان حاضر در محضر مبارك شدند و فرمودند: آيا اتهامي را كه به «ماريه ي قبطيه» در ولادت ابراهيم - پسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - زدند، مي دانيد؟

گفتند: خير، شما داناتريد يابن رسول الله! ما را از آن با خبر گردانيد. امام عليه‌السلام فرمودند: «ماريه» به همراه تعدادي ديگر از كنيزان، خدمت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هديه شده بودند. حضرت، ديگران را ميان اصحاب خود تقسيم فرمود و «ماريه» را براي خود نگاه داشتند. مردي كه «جريح» نام داشت، خادم «ماريه» بود و او را آداب و رسوم معاشرت با پادشاهان مي آموخت.

«ماريه» به دست مبارك حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اسلام آورد و «جريح» نيز به همراه او مسلمان شد. نيكويي «ماريه» در ايمان، بدانجا رسيد كه برخي از زنان آن حضرت به وي حسد بردند و دو تن از ايشان، نزد پدران خود از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شكايت كردند.

آنان از تمايل آن حضرت به «ماريه» سخن گفتند و اظهار داشتند پيامبر وي را به ايشان ترجيح مي دهد. آنگاه، نفس و هوي ايشان را واداشت تا بگويند «ماريه» از «جريح» به ابراهيم، حامله شده است. پدران آن دو زن، نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده، عرض كردند: جايز نيست جنايتي را كه نسبت به شما واقع شده است، كتمان كنيم؛ «جريح» با «ماريه» فحشاء بزرگي انجام داده است.

رنگ رخسار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دگرگون شد و فرمودند: واي بر شما، چه مي گوييد؟ گفتند: مطلب همين است؛ «جريح» در «مشربه» با «ماريه» بازي و شوخي مي كند و از او همان را مي طلبد كه مردان از زنان مي خواهند، كسي را بفرست تا تحقيق كند و آنگاه حكمي نسبت به او جاري گردان! (29)

حضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمان دادند تا حضرت امام اميرالمؤمنين علي عليه‌السلام به سوي آنان رفته، چنانچه آن طور كه توصيف شده بود، مشاهده نمودند، هر دو را به قتل رسانند. حضرت علي عليه‌السلام شمشير برداشتند و گفتند: يا رسول الله، همچون آهن گداخته در آتش باشم، يا مانند گواهي كه آنچه را غايب نمي بيند، مي بيند؟ حضرت فرمودند: همچون شاهد باش! حضرت علي عليه‌السلام داخل «مشربه» شدند، به محلي رفتند كه آن دو قابل مشاهده بودند.

«ماريه» و «جريح» نشسته بودند و «جريح» او را به آداب و رسوم پادشاهان تأديب مي كرد. حضرت شنيدند كه وي به «ماريه» مي گويد: حق رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بزرگ بشمار و آن حضرت را با كنيه بخوان و اكرام كن و امثال اين سخن ها، در اين هنگام، «جريح» به حضرت علي عليه‌السلام نگاه كرد و شمشير بركشيده ي آن حضرت را در دستش ديد، ترسيد و پا به فرار گذارد. به طرف درخت خرمايي كه در «دار المشربه» بود، دويد و از آن بالا رفت.

هنگامي كه حضرت، وارد دار المشربه گرديدند، باد جامه هاي «جريح» را به يك سو برد و آشكار گرديد كه وي خواجه است. آنگاه حضرت به وي فرمودند: پايين بيا كه در امان هستي. پس «جريح» پايين آمد. حضرت علي عليه‌السلام، خدمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مشرف شده، فرمودند كه «جريح» خواجه مي باشد. آنگاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رو به جانب ديوار نموده، فرمودند: اي «جريح»، براي آن دو حلال است؛ خود را بنماي تا خلاف آنچه را آنان گفتند و بر خدا و رسولش جسارت ورزيدند، روشن شود. «جريح» جامه هاي خود را كنار زد و آشكار گرديد كه او خادمي خواجه مي باشد؛ همانگونه كه حضرت علي عليه‌السلام فرموده بودند.

از اين پس، آن دو زن از چشم حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم افتاده، خوار و بي مقدار شدند. گفتند: يا رسول الله! ما توبه مي كنيم؛ از خداوند برايمان مغفرت طلب فرما كه ديگر چنين نمي كنيم. حضرت فرمودند: خداي تعالي توبه شما را نمي پذيرد و استغفار من نيز برايتان سودي ندارد؛ هنگامي كه جسارت شما بر خدا و رسولش اين گونه مي باشد. گفتند؛ يا رسول الله! اگر برايمان طلب آمرزش فرماييد، به بخشش خداوند اميدواريم.

همين جا بود كه اين آيه نازل شد: (إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ) (30). «اگر هفتاد مرتبه برايشان طلب مغفرت كني، خداوند ايشان را نخواهد آمرزيد.» حضرت امام رضا عليه‌السلام فرمودند: سپاس خداوند را كه من و پسرم - محمد - را اسوه اي از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پسرش - ابراهيم - قرار داده است. (31)

## نص بر امامت

امر امامت حضرت جواد عليه‌السلام را حضرت امام رضا عليه‌السلام براي اصحاب خود آشكار فرمودند و راه را برايشان توضيح دادند و آنان را به سبيل هدايت رهنمون شدند؛ مگر آنان را كه ديده ي بصيرتشان نابينا گشته و از ملاحظه ي نور حق ناتوان شده بودند و لذات دنيا آنان را فريفته ي خود كرده بود.

«حسين بن قياما» خدمت حضرت امام رضا عليه‌السلام شرفياب شد و گفت: آيا ممكن است زماني در روي زمين، امام و حجت خدا نباشد؟ حضرت فرمودند: خير! گفت: ممكن است دو امام در يك زمان باشند؟

حضرت فرمودند: جز آن كه يكي (نسبت به امامت) ساكت است و سخن نمي گويد. گفت: من مي دانم كه شما امام نيستيد! حضرت فرمودند: از كجا دانستي؟ گفت: زيرا فرزند نداريد و امام بايد بعد از امام ديگر باشد. حضرت فرمودند: «و الله لا تمضي الايام و الليالي حتي يولد لي ذكر من صلب يقوم مثل قيامي يحيي الحق و يمحو الباطل» (32) «سوگند به خداوند كه روزها و شبها نخواهد گذشت تا آن كه فرزندي از صلب من، برايم متولد خواهد شد؛ او چون من به پا خواهد ايستاد؛ حق را زنده مي كند و باطل را نابود مي سازد.»

هنگامي كه حضرت جواد عليه‌السلام متولد شدند، حضرت امام رضا عليه‌السلام به «حسين بن قياما» فرمودند: خداي تعالي كسي را به من مرحمت فرمود كه از من و از آل داود، ارث خواهد برد. (33).

«بزنطي» مي گويد: «ابن نجاشي» پيرامون جانشين امر امامت سؤال كرد. حضرت امام رضا عليه‌السلام به او فرمودند: امام، پسر من است. و اين در حالي است كه او عليه‌السلام از مشكلات قضاء و قدر و علوم مكنون وصايت، آگاه است. در همان سال بود كه حضرت جواد عليه‌السلام متولد گرديد و همو حجت خدا بود.

حضرت امام رضا عليه‌السلام به «بزنطي» فرمودند: چگونه كسي جرأت آن را دارد كه بگويد پسرم (امام است) حال آنكه فرزندي ندارد؟ (34) و پس از ولادت حضرت جواد عليه‌السلام، «علي بن اسباط» و «عباد بن اسماعيل» خدمت حضرت امام رضا عليه‌السلام رسيدند. در مجلس، فرزند آن حضرت - جواد - نيز حضور داشت. پس آن حضرت رو به آن دو كردند و فرمودند: «هذا المولود الذي لم يولد في الاسلام اعظم بركة منه علي شيعتنا» (35) «اين مولود، چنان است كه در اسلام، فرزندي بابركت تر از او ميان شيعيان ما متولد نشده است.»

«صفوان بن يحيي» خدمت حضرت امام رضا عليه‌السلام عرض كرد ما قبل از آنكه خداوند، جواد را به شما ببخشد، برايتان دعا مي كرديم. حضرت فرمودند: خداوند فرزندي به من بخشيد كه چشمان ما به وي روشن گرديد.

راوي پرسيد: اگر حادثه اي واقع شد، چه كسي امام خواهد بود؟ حضرت به اباجعفر جواد عليه‌السلام اشاره كردند كه در مجلس حضور داشتند. گويا راوي سن وي را كوچك پنداشت، پس به امام عرض كرد فدايت گردم، ايشان كودكي هستند سه ساله، حضرت براي او توضيح دادند كه وقتي امامت، از جانب خداوند نگاهدارنده باشد، خود او تدبير امر را به دست خواهد داشت و فرمودند كه سن اندك، زياني بدان نمي رساند.

«عيسي» عليه‌السلام، هنگامي كه به وظيفه حجيت قيام كرد كمتر از سه سال داشت. وقتي كه حاضران به پا خاستند، حضرت روي بديشان داشته، فرمودند: خداوند رحمت كند مفضل را كه به كمتر از اين قانع مي گردد. (36)

آنگاه حضرت عليه‌السلام به «عمرو بن خلاد» مي فرمايد: «اجلست اباجعفر مجلسي و صيرته مكاني فانا اهل بيت يتوارث اصاغرنا اكابرنا القذة بالقذة» (37) «من اباجعفر را در جاي خودم نشانيدم و در مكان خودم جاي دادم. ما اهل بيتي هستيم كه كوچكتران ما از بزرگتران ما، پياپي و متوالي، ارث مي برد.»

حضرت امام رضا عليه‌السلام به «حسين بن جهم» دستور مي دهند كه پيراهن حضرت جواد عليه‌السلام را درآورد. وي چون پيراهن حضرتش را در مي آورد، بين شانه آن جناب، چيزي مانند خاتم در داخل گوشت مشاهده مي كند. حضرت امام رضا عليه‌السلام مي فرمايند: مثل اين اثر در همين محل از بدن پدرم نيز موجود بود كه درودهاي خداوند بر او باد. (38) و اما حضرت امام موسي كاظم عليه‌السلام براي «محمد بن سنان» و «يزيد بن سليط زيدي» - كه از فرزندان «زيد بن علي» بود - امر امامت حضرت امام جواد عليه‌السلام را بيان مي دارند كه او پس از پدرش بدين كار قيام خواهد نمود.

«محمد بن سنان» مي گويد: يك سال پيش از واقعه ي عراق، خدمت حضرت امام موسي كاظم عليه‌السلام رسيدم. فرزند ايشان - حضرت رضا عليه‌السلام - نيز در مقابل ايشان نشسته بودند. به من فرمودند: اي محمد، در اين سال اتفاقي خواهد افتاد؛ بيقراري مكن! آنگاه پيرامون رفتن خود به سوي طاغوت زمان مطالبي فرمودند و اظهار داشتند: فعلا آسيبي به من نمي رسد. اما مسأله ي امامت و جانشيني حضرت امام موسي كاظم عليه‌السلام، «محمد بن سنان» را به شدت نگران كرد. لذا عرض كرد: فدايت گردم، چه كسي پس از شما امامت را برعهده خواهد داشت؟

حضرت فرمودند: هر كس در حق اين پسرم ظلم كند و امامت وي را انكار نمايد، همچون كسي است كه به اميرالمؤمنين - حضرت علي بن ابي طالب عليه‌السلام - ظلم روا داشته و حق او را پس از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - انكار كرده است. «محمد بن سنان» مي گويد: گفتم اگر خدايتعالي به من طول عمر دهد، حق را مي گذارم و به امامتش اقرار مي كنم. حضرت فرمودند: اي محمد، راست مي گويي! خداوند عمرت را طولاني مي فرمايد و حق او را خواهي گذارد و به امامت او و امامت كسي كه بعد از اوست، اقرار خواهي نمود. پرسيدم: و آن (امام بعدي) كيست؟ فرمودند: پسرش محمد! پس گفتم: از اين موضوع، خشنودم و در مقابل آن تسليم هستم. (39)

در حديث «يزيد بن سليط» چنين آمده است: خدمت امام موسي كاظم عليه‌السلام در راه خود كه به عمره مي رفتيم، رسيدم. به من فرمودند: در اين سال مرا گرفتار خواهند كرد. امر امامت پس از من، به پسرم علي عليه‌السلام محول مي شود كه همنام علي و علي است. اما مرادم از نخستين علي، حضرت علي بن ابيطالب - عليه‌السلام - مي باشد و از ديگري، مقصودم حضرت علي بن الحسين - عليه‌السلام - است.

به او فهم و حلم و پيروزي و محبت و دين حضرت علي بن ابي طالب عليه‌السلام عطا مي شود و نيز محنت و صبر بر مكروهات ديگري. او سخن نمي گويد مگر چهار سال بعد از مرگ هارون. وقتي اي يزيد از اين محل گذر كردي و او را به زودي ملاقات كردي، بشارت بده او را كه فرزندي امين، مامون و مبارك براي او متولد خواهد شد. او به تو خواهد گفت كه مرا ملاقات كرده اي.

آنگاه به او بگو جاريه اي كه از وي، آن پسر متولد مي شود، از خاندان «ماريه ي قبطيه» جاريه ي حضرت رسول خدا - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - مي باشد و چنانچه توانستي سلام مرا بدان جاريه برساني، پس چنين كن! «يزيد» مي گويد: وقتي حضرت امام موسي كاظم عليه‌السلام به شهادت رسيدند، پسرشان حضرت امام رضا عليه‌السلام را ملاقات كردم. فرمودند: درباره ي رفتن به عمره چه مي گويي؟ گفتم: پدر و مادرم به فداي شما؛ اين امر مربوط به شماست، زيرا من نفقه و خرجي ندارم.

نخست فرمودند: سبحان الله، ما تا متكفل خرجت نشويم، تكليف نمي كنيم، و ادامه دادند: اي يزيد، در اين محل، تو بسيار از همسايگان و عموهايت را ملاقات كرده اي. گفتم آري (40) آنگاه آن ماجرا را براي ايشان بازگو كردم. فرمودند: اما آن جاريه هنوز نيامده است؛ هرگاه آمد، سلام آن حضرت را به او ابلاغ كن. ما به مكه رفتيم، آن كنيز را خريداري فرمود و بعد از اندك زماني، كنيز حامله شد و آن فرزند به دنيا آمد.

«يزيد» ادامه مي دهد: برادران حضرت امام رضا عليه‌السلام اميد به ارث بردن امامت از ايشان داشتند و به همين دليل، بدون تقصير، مرا دشمن خود مي دانستند. «اسحاق بن جعفر» به آنان گفت: سوگند به پروردگار، او در حضور حضرت امام موسي كاظم عليه‌السلام چنان مي نشيند كه من هرگز نمي توان بنشينم. (41)

«علي بن سيف» از يكي از اصحاب مورد اعتماد اماميه، نقل مي كند كه خدمت حضرت ابوجعفر ثاني - امام جواد - عليه‌السلام عرض كردم: مردم درباره ي جواني سن شما سخن مي گويند، فرمودند: «ان الله تعالي اوحي الي داود عليه‌السلام ان يستخلف سليمان و هو صبي يرعي الغنم فانكر ذلك عباد بني اسرائيل و علماؤهم فاوحي الله الي داود ان يأخذ عصا المتكلمين و عصا سليمان و يجعلها في بيت و يختم علي بخواتيم القوم فاذا كان من الغد فمن اورقت عصاه و اثمرت فهو الخليفه فاخبرهم بذلك داود و قبل القوم فلم تورق الا عصا سليمان». (42)

«خداوند به داوود عليه‌السلام وحي فرمود كه سليمان را - كه كودكي بود و گوسفند مي چرانيد - جانشين خود قرار دهد. بزرگان قوم بني اسرائيل اين را نپذيرفتند. خداي تعالي به داوود وحي فرمود تا چوبدست اينان و چوبدست سليمان را گرفته، در اطاقي قرار دهد و با مهر مردم آنها را مهر نمايد؛ صبح روز بعد، چوبدست هر كس به برگ و بار نشست، او خليفه و جانشين باشد. داوود قوم را خبردار كرد و آنان پذيرفتند كه چنين كنند. اما هيچ يك از چوبدست ها برگ و بار نگرفت، مگر چوبدست سليمان».

«محمد بن حسن بن عمار» نزد «علي بن جعفر» در مسجد بود. وي آنچنان بود كه آنچه را از برادر بزرگوار خود - حضرت امام موسي كاظم عليه‌السلام - شنيده بود، مي نوشت. در آن حال، حضرت امام جواد عليه‌السلام وارد شدند. «علي بن جعفر» بدون كفش و لباس بسوي ايشان دويد و دست مبارك آن حضرت را بوسه زد. حضرت امام جواد عليه‌السلام به وي فرمودند: عمو خداوند تو را رحمت فرمايد؛ بنشين! «علي بن جعفر» گفت: آقاي من، چگونه بنشينم در حالي كه شما ايستاده هستيد؟

هنگامي كه «علي بن جعفر» به جاي نخست خود برگشت، دوستانش وي را سرزنش كردند و گفتند: تو عموي پدر او هستي، چرا اينگونه (محترمانه) با او رفتار مي كني؟ گفت: ساكت باشيد! در حالي كه دست بر محاسن خود داشت، ادامه داد: وقتي خداوند به اين ريش سفيد شايستگي نمي دهد و به اين جوان اهليت مي دهد و او را چنان جايگاهي مي بخشد كه اينك بر آن است، چگونه فضيلت وي را انكار كنم؟ پناه بر خدا از آنچه شما مي گوييد. من، بلكه بنده ي او هستم! (43)

«حسين بن موسي بن جعفر» مي گويد: نزد حضرت امام جواد عليه‌السلام، در مدينه بودم؛ در حالي كه «علي بن جعفر» و مردي اعرابي نيز حضور داشتند. مرد اعرابي از آن حضرت پرسشي كرد. «علي بن جعفر» به او گفت: اين، وصي رسول خدا - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است. اعرابي گفت: سبحان الله! حضرت رسول خدا تقريبا دويست سال است كه از دنيا رفته اند و عمر ايشان، چنين و چنان مقدار بوده است.

اما اين، جوان مي باشد و چگونه مي تواند وصي و جانشين او باشد؟ «علي بن جعفر» گفت: او جانشين علي بن موسي است و او جانشين «موسي بن جعفر» و او جانشين «جعفر بن محمد» و او جانشين «محمد بن علي» و او جانشين «علي بن حسين» و او جانشين «حسين بن علي» و او جانشين «حسن بن علي» و او جانشين «اميرالمؤمنين علي بن ابيطالب» و او جانشين «رسول الله» - صلوات الله عليهم اجمعين.

در اين هنگام، طبيب آمد تا رگ امام را فصد كند. «علي بن جعفر» برخاست و گفت: آقاي من، اگر اجازه فرمائيد نخست از من آغاز كند تا تيزي آهن را پيش از شما، من احساس كنم. حضرت امام جواد عليه‌السلام فرمودند: مباركت باد! سپس آن حضرت را فصد نمود. همچنين وقتي حضرت براي رفتن، از جا برخاستند، «علي بن جعفر» كفش ايشان را جفت نمود تا بپوشند. (44)

پادشاه كشور ايجاد، ابوجعفر جواد آن كه در عين حدوثش، با قدم مقرون بود مصحف آيات و عنوان حروف عاليات غاية الغايات، كاوصافش زحد بيرون بود مظهر غيب مصون و مظهر ما في البطون سر ذاتش، سر اسم اعظم مخزون بود گنج هستي را طلسم و با جهان چون جان و جسم مخزن در ثمين و لؤلؤ مكنون بود فالق صبح ازل، مصباح نور لم يزل كز تجليهاي او اشراق گوناگون بود طور سيناي تجلي، مطلع نور جلي كز فروغش، پور عمران، واله و مفتون بود شد خليل از شعله ي روي مهش آتش به جان فلك عمر نوح از سوداي او مشحون بود گر ذبيح اندر رهش صد بار قرباني شود در مناي عشق او، از جان و دل ممنون بود چشم يعقوب از فراق روي او بي نور شد يوسف اندر سجن شوق كوي او مسجون بود در كمند رنج او، رنجور ايوب صبور طعمه ي كام نهنگ عشق او ذوالنون بود بر سر راهش نخستين راهب راغب مسيح آخرين پروانه ي شمع رخش شمعون بود قرن ها بگذشت ذوالقرنين با حرمان قرين خضر از شوق لبش سرگشته ي هامون بود غره ي وجه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرة العين علي عليه‌السلام زهره ي زهرا و در درج آن خاتون بود فرع ميمون امام ثامن ضامن رضا عليه‌السلام اصل مأمون تمام واجب و مسنون بود عرش اعلي در برش، مانند كرسي بر درش امر عالي مصدرش ما بين كاف و نون بود لعلش اندر روح افزايي به از عين الحيات سروش از طوبي به رعنايي بسي افزون بود گرد روي ماه او مهر فلك گردش كند پيش گرد راه او، خرگاه گردون، دون بود (45).

## دلايل امامت

حضرت امام جواد عليه‌السلام، همچون پدران طاهر خود كه از امامان دين بودند، نسبت بدانچه مورد نياز موضع امامت بود، احاطه داشتند. (زيرا) امامت را خداي تعالي محور احكام، حدود، فرايض و سنن دين و اخلاق كريمه و آنچه موجب نجات و مصلحت مي باشد قرار داده است و آن را از صفات ناپسند كه سبب سقوط و عذاب است، دور نگاهداشته است.

تمام آنچه مربوط به اسرار هستي و بدايع آفرينش است، و دلايل و نيز عجايب جهان بالا و عالم ناسوت، و تمام اسرار كشف شده و كشف نشده ي تغييرات و حركات عوالم كه بستگي به مقدرات خداوند جل شأنه دارد، از كسي كه بر كرسي امامت مي نشيند، دريغ نمي گردد. خداوند او را به تمام شؤون مربوط به امور تكويني و تشريعي احاطه ي كلي و جزئي عطا مي فرمايد و اين مقتضاي آن است كه امام معصوم، بين مولي (خداوند) و اجزاي عالم - كه استعداد دريافت فيض الهي از مبدأ اقدس الهي را دارند - حلقه ي اتصال باشد.

بنابراين محال است كه فيض الهي از مبدأ تا منتها بگذرد و امام از آن بي خبر و بي نصيب باشد؛ با اين فرض كه امام واسطه اي از اجزاء اين فيض الهي است. و اين، مفهوم عبارتي است كه در احاديث نقل شده است: هنگامي كه امام متولد مي شود، برايش ستوني از نور برافراشته مي گردد تا به واسطه ي آن اعمال مردمان و آنچه را بوده و خواهد بود، ببيند.

حضرت امام جواد عليه‌السلام، هنگامي كه به همراه «عمر بن فرج رخجي» بر ساحل دجله بودند، در پاسخ سؤال او كه: شيعيان شما مدعي هستند كه شما وزن آنچه را در دجله هست، مي دانيد، به همين مطلب اشاره مي فرمايند و اظهار مي دارند: آيا خداوند قادر است علم به اين مسأله را به پشه بدهد يا نه؟ «عمر» مي گويد: آري! حضرت مي فرمايند: من در نزد خداي تعالي از پشه و بسياري از مخلوقاتش گرامي ترم.

نيز هنگامي كه امام عليه‌السلام درباره ي موضوع ماهانه ي زنانه ي دختر «مأمون» - كه خلاف عادت پيش آمده بود - به «ام جعفر» خبر دادند، وي به امام عرض كرد: جز خداوند، كسي علم غيب نمي داند! حضرت امام جواد عليه‌السلام فرمودند: «و انا اعلمه من علم الله» «و من آن را از علم خداوند، مي دانم» (46) ترديد داشتن در وقوف ائمه عليه‌السلام نسبت به علم غيب، يا منجر به وارد شناختن بخل در فيض پروردگار مي گردد و يا از جهت عدم قابليت ايشان.

بخل در بارگاه قدس الهي راه ندارد. از سوي ديگر نيز قرآن مي فرمايد: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) (47). «همانا خداوند اراده فرموده است كه ناپاكي را از شما اهل بيت دور سازد و به پاكيزگي، طاهرتان گرداند.» بدين استناد، براي آن ذوات مقدسه، مانعي در اتخاذ علم غيب نيست، چرا كه آنان مشمول كرم الهي مي باشند و بدين واسطه بر كليه امور اولين و آخرين و آنچه در آسمانها و زمين هاست مطلع هستند. به طوري كه همه ي اينها را پيش چشم و در قبضه ي قدرت خود دارند. (48)

بنابراين، وقتي از حضرت امام جواد عليه‌السلام اموري كه عقل را متحير مي سازد، سر مي زند - بدون آن كه درسي خوانده يا با عالمي همنشيني كرده باشد - ناگزير بايد پذيرفت كه اين ميراث حضرت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مي باشد. (49)

چنان كه حضرت امام صادق عليه‌السلام مي فرمايند: «انا ورثنا رسول الله و لم يكن فرق بيننا و بينه الا في النبوة و الازواج» «ما از حضرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ارث مي بريم و ميان ما و او تفاوت جز در پيامبري و تعدد زوجات نيست.» حضرت امام جواد عليه‌السلام، به شباني از آنچه حيف و ميل مي كرد اطلاع داد. او عرض كرد: از كجا اين موضوع را دانستيد؟ حضرت فرمودند: «نحن خزان الله علي علمه و عيبة حكمته و اوصياء انبيائه و عباد مكرمون» (50). «ما خزانه داران علم الهي و گنجينه داران حكمت او و جانشينان پيامبران او و بندگان گرامي او هستيم.»

اينك آنچه را بازگوي نشانه هاي امامت است و ما در كتابهاي گوناگون يافته ايم، در ذيل مي آوريم: - «بنان بن نافع» مي گويد: از حضرت امام رضا عليه‌السلام درباره ي امام بعدي پرسيدم، فرمودند: كسي كه از اين در بر تو وارد خواهد شد، حجت خداوند است پس از من.

در همين حال، حضرت جواد عليه‌السلام داخل شدند و آغاز به سخن كردند: «يا ابن نافع انا معاشر الائمة اذا حملته امه اربعين يوما يسمع الصوت و اذا اتي عليه اربعة اشهر رفع الله له اعلام الارض و قرب له ما بعد عنه حتي لا يعزب عنه حلول قطرة غيث نافعة او ضارة و ان قولك لابي الحسن من الحجة بعدك فالذي حدثك عنه ابوالحسن هو الحجة عليك» اي پسر نافع، ما امامان چنانيم كه وقتي مادر به ما حامله مي شود، پس از چهل روز صدا را مي شنويم و هنگامي كه چهار ماه گذشت، خداوند اعلام زمين را براي ما بالا مي برد و دورها را نزديك مي سازد؛ به گونه اي كه فرود آمدن قطره ي باراني - نافع باشد يا مضر - از ما پنهان نمي ماند.

و اين كه خدمت ابوالحسن - حضرت امام رضا عليه‌السلام - گفتي كه حجت بعد از تو كيست، همان كه حضرتش فرمود، بر تو حجت مي باشد.» در اين لحظه، حضرت امام رضا عليه‌السلام فرمودند: اي پسر نافع، تسليم او باش و به پيرويش اعتراف كن كه روح او، روح من است و روح من، روح رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله. (51)

«علي بن اسباط» به خدمت حضرت جواد عليه‌السلام وارد شد، در حاليكه طول قد و قامت آن حضرت، پنج وجب بود. (52) وي در اوصاف آن حضرت غرق تأمل شد و به سر و پاي ايشان نگاه مي كرد تا براي دوستانش - در مصر - بازگو كند. حضرت آنچه را وي در باطن خود داشت، دانستند و حقيقت را همراه با استدلال و برهان برايش روشن نمودند. ايشان فرمودند: «يا ابن اسباط ان الله اخذ في الامامة كما اخذ في النبوة فقال سبحانه عن يوسف: و لما بلغ اشده اتيناه حكما و علما، و قال تعالي عن يحيي: و اتيناه الحكم صبيا». (53)

«اي پسر اسباط، خداوند نسبت به امامت، پيمان گرفته است؛ همانگونه كه نسبت به نبوت. چنانكه خداوند سبحان فرموده است پيرامون يوسف: «و هنگامي كه به سن رشد رسيد، او را حكم و علم داديم» و نيز پيرامون يحيي فرموده است: «به كودكي، وي را حكم داديم». - «محمد بن ميمون» پيش از آن كه حضرت امام رضا عليه‌السلام به خراسان تشريف ببرند، در مكه به حضورشان رسيده، عرض كرد: من قصد رفتن به مدينه را دارم، نامه اي مرقوم فرماييد تا خدمت حضرت جواد عليه‌السلام تقديم دارم.

حضرت تبسم فرمودند و نامه اي براي فرزند خود نوشتند. هنگامي كه «محمد بن ميمون» به مدينه رسيد و به خانه ي آن حضرت وارد شد، «موفق» - خادم حضرت جواد عليه‌السلام - از گاهواره آن حضرت را برداشت و پيش آورد تا «محمد» نامه را به ايشان تقديم دارد. حضرت به خادم فرمودند تا نامه را در مقابل ايشان باز كند.

آنگاه نظر مبارك را بدان جلب كردند. سپس به «محمد» فرمودند: حال چشمانت چگونه است؟ «محمد» گفت كه به دليل بيماري ديدگانش را از دست داده است. حضرت از او خواستند كه نزديك شود. آنگاه دست مبارك را بر چشمان وي كشيدند و در نتيجه نور ديدگانش - بهتر از قبل - به او بازگشت.

 «اسماعيل بن عباس هاشمي» از تنگي معيشت، نزد حضرت امام جواد عليه‌السلام شكايت برد. ايشان سجاده را كنار زده از روي خاك قطعه اي طلاي خالص برداشت و به وي مرحمت فرمودند كه وزن آن شانزده مثقال بود. (54)

 «محمد بن حمزه ي هاشمي» در حالي كه نزد حضرت امام جواد عليه‌السلام بود، احساس تشنگي كرد. حضرت به او نگاه كرده، فرمودند: تو را تشنه مي بينم! عرض كرد: آري. امام عليه‌السلام به خادم خود دستور داد آب را به او دادند. «هاشمي» از اين موضوع اندوهگين شد، زيرا عده اي تصميم به مسموم كردن امام با آب داشتند (و خوردن آبي كه تعلق به آن حضرت داشت، خطرناك بود) هنگامي كه خادم، آب را آورد، حضرت امام جواد عليه‌السلام، نخست از آن آب نوشيدند و سپس به «هاشمي» دادند.

مدتي بعد، تشنگي دوباره به سراغ او آمد، حضرت مجددا براي آوردن آب به خادم خود دستور دادند و اين بار نيز نخست، خود از آن نوشيدند و بعد به «هاشمي» دادند. اين ماجرا كه گذشت، «هاشمي» مي گفت: گمان مي كنم حضرت جواد عليه‌السلام - همانطور كه شيعيان مي گويند - از آنچه در دلها مي گذرد، باخبر است. (55)

«ابوهاشم جعفري» مي گويد: خدمت حضرت امام جواد عليه‌السلام رسيدم و سه نامه كه عنوان نداشت، همراهم بود. از اشتباهي كه در مورد نامه ها رخ داده بود، اندوهگين شدم. امام عليه‌السلام يكي از نامه ها را گرفتند و فرمودند: اين نامه ي «ريان بن شبيب» است. دومي را گرفتند و گفتند: اين نامه ي «محمد بن حمزه» است و در مورد سومي نيز فرمودند: اين مربوط به فلاني است. من در تحير فروماندم و حضرت؛ در من نگريسته، تبسم فرمودند.

«ابوهاشم» مي گويد: سارباني به من گفت از حضرت امام جواد عليه‌السلام بخواهم وي را در يكي از كارهايشان بگمارند. خدمت آن حضرت وارد شدم و ايشان را همراه عده اي در حال صرف طعام ديدم. پس سخني بر زبان نياوردم. به من امر فرمودند تا من نيز بخورم.

سپس به خادم خود فرمودند: شترباني را كه «ابوهاشم» براي او نزد ما آمده، ببين و با خود بياور! «ابوهاشم» همچنين از حضرت امام جواد عليه‌السلام درخواست دعا كرده بود تا خداوند او را از خوردن گل كه بسيار بدان علاقه داشت، منصرف نمايد. امام عليه‌السلام سكوت كردند و مدتي بعد، به او فرمودند: خداي تعالي، خوردن گل را از سر تو انداخت. (56)

«عمران بن محمد اشعري» مي گويد: به حضور حضرت امام جواد عليه‌السلام رسيده، عرض كردم: «ام الحسن» به شما سلام مي رساند و جامه اي از جامه هاي شما را براي استفاده به عنوان كفن درخواست مي كند. حضرت فرمودند: او از جامه هاي ما بي نياز گرديد. «عمران» مقصود را درنيافت، تا آن كه خبر وفات آن زن را شنيد. (57)

«حسن بن علي» مي گويد: مردي نزد حضرت امام جواد عليه‌السلام آمده، عرض كرد: يابن رسول الله! مرا درياب، پدرم ناگهان از دنيا رفت و هنگام فوت هزار دينار داشت. در حالي كه من عيالوارم و از محل آن پول نيز بي خبر هستم. امام عليه‌السلام به او فرمودند: وقتي نماز شب را به جاي آوردي، صد بار بر «محمد و آل او» درود بفرست تا پدرت، خود خبرت بدهد. آن مرد، طبق دستور امام عليه‌السلام عمل كرد. پس پدرش را در خواب ديد كه به وضع مال اشاره مي كرد. هنگامي كه پول را (در خواب) برداشت، پدر به او گفت: پسرم اين مال را در خدمت امام - عليه‌السلام - ببر و قصه ي مرا هم بگو! ايشان، خود مرا به اين مطلب فرمان داده اند. آن مرد، وقت بيدار شدن از خواب، مال را برداشت و به حضور آن حضرت برد؛ در حالي كه بر زبان داشت: حمد مخصوص خدايي است كه شما را بزرگ داشت و برگزيد. (58)

«علي بن خالد» مي گويد در «عسكر» (سامراء) بودم كه مردي از اهالي شام را آوردند و مي گفتند ادعاي نبوت دارد. ماجرا را از وي پرسيدم. گفت: در رأس الحسين مشغول عبادت بودم كه در نيمه هاي شب، شخصي را پيش چشم خود ديدم. به من گفت: برخيز! برخاستم و در كنارش اندكي راه رفتم. ناگهان خود را در مسجد كوفه ديدم. در آن جا نماز خوانديم و بيرون آمديم. اندكي ديگر راه رفتيم، ناگهان خود را در مسجدالنبي ديدم. وقتي از آن جا بيرون آمديم، خود را در مكه ديدم؛ طواف بيت كرديم و بيرون آمديم.

آنگاه خويش را در محل اول خود - در شام - ديدم. آن مرد نيز ناپديد شد و من مبهوت و حيران ماندم كه او چه كسي بود. سال بعد، همان شخص سوي من آمد و همچون دفعه ي قبل، همان كار را انجام داد. در لحظه اي كه قصد جدا شدن از مرا داشت، وي را به حق كسي كه او را قدرت اين كارها بخشيده، سوگند دادم تا خود را معرفي كند.

پس زبان گشود كه: من، محمد بن علي بن موسي بن جعفر - صلوات الله عليهم - هستم. اين ماجرا را من براي مردم بازگو كردم تا آن كه «محمد بن عبدالملك زيات» (59) از آن باخبر شد. چنان كه مي بيني دستور دستگيري و زندان كردن مرا صادر كرد و مدعي شد كه من ادعاي نبوت كرده ام. «علي بن خالد» پس از شنيدن ماجراي آن مرد، نامه اي به «عبدالملك زيات» نوشت و او را از واقعيت ماجرا با خبر ساخت.

اما «عبدالملك» در پشت همان نامه برايش نوشت: به او بگو همان كه تو را در يك شب از شام به كوفه و از آن جا به مدينه و مكه مي برد و بازمي گرداند، خود از زندان خارجت كند. «علي» از مشاهده ي عناد و دشمني «عبدالملك» اندوهگين شد و روز بعد، صبح زود به زندان رفت تا آن مرد شامي را به صبر براي رسيدن فرج بخواند.

هنگامي كه به زندان رسيد، ديد زندانبانان هراسان و سراسيمه هستند و مي گويند: مردي كه از شام بدين جا آورده بودند، نيست؛ نمي دانيم زمين دهان گشوده يا پرنده اي وي را ربوده است. «علي بن خالد» كه زيدي مذهب بود، پس از اين ماجرا به امامت معترف مي شود و اعتقادش درست مي گردد. (60)

«عبدالله بن رزين» مي گويد: در مدينة الرسول - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - مجاورت داشتم. هر روز حضرت امام جواد عليه‌السلام را مي ديدم كه هنگام ظهر به مسجد آمده، در صحن به سوي قبر حضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مي رفتند و دوباره بازمي گشتند به طرف خانه ي حضرت فاطمه ي زهرا عليها‌السلام، كفش از پاي مبارك بيرون مي كردند و به نماز مي ايستادند. با خود انديشيدم وقتي امام عليه‌السلام تشريف آوردند، از خاك محل پاي ايشان برمي دارم.

روزي به انتظار نشستم تا به مقصودم نايل آيم. هنگام ظهر مركب حضرت وارد شد. اما ايشان در جاي هر روزه فرود نيامدند. قدم بر سنگي كه در درب مسجد قرار داشت، نهادند و از مركب به زير آمدند. آنگاه به كارهاي هميشگي خود پرداختند. با خود گفتم: در اين جا نمي توان مقصود را حاصل كرد. به حمام مي روم و در آن جا از خاك پايشان برمي دارم. از اين و آن پرسيدم تا آن كه دانستم به حمامي كه در بقيع است و متعلق مي باشد به مردي از اولاد طلحه، تشريف مي برند.

پيرامون روز حمام رفتن ايشان نيز سؤال كردم و در همان روز به درب حمام رفتم و نزد مرد صاحب حمام به صحبت نشستم و منتظر ورود آن حضرت شدم. آن مرد گفت: اگر مي خواهي به حمام بروي، قبل از آمدن «ابن الرضا» برو؛ زيرا وقتي او قصد حمام رفتن داشته باشد، كس ديگر اجازه ي داخل شدن را ندارد. پرسيدم: «ابن الرضا» عليه‌السلام كيست؟ گفت: مردي از آل محمد عليهم‌السلام كه ورع بسيار دارد و صالح است. در همين اثنا، امام عليه‌السلام تشريف آورده قدم بر حصيري نهادند كه پيش از ورودشان چند غلام آن را گسترده بودند و با ورود در حجره، سلام دادند.

رو به مرد كردم و گفتم: اين همان مردي است كه وي را به صلاح و تقوي وصف كردي؟ گفت: اي مرد، او هيچ گاه چنين عملي را انجام نداده بود. پيش خود دانستم كه اين كار مربوط به قصد من است و من در حق ايشان جفا كرده ام. بدين سبب با خود گفتم: منتظر بيرون آمدن آن حضرت مي شوم؛ شايد آنگاه به مقصودم برسم.

وقتي كه امام عليه‌السلام از حمام بيرون آمدند و لباس بر تن كردند، فرمان دادند تا مركب وارد شود. ايشان از روي حصير، سوار بر مركب شده، تشريف بردند. به خود گفتم: به خدا سوگند، او را آزردم و ديگر پي اين كار نگردم و دست از مقصود بردارم. تصميم قاطع گرفتم و هنگام ظهر، آن حضرت را كه به مسجد مي آمدند، ديدم كه در جاي هميشگي فرود آمدند و وارد حرم شده، پس از زيارت قبر رسول خدا - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - به خانه ي حضرت فاطمه عليها‌السلام رفتند و با بيرون آوردن كفش، آغاز به نماز كردند. (61)

«اسماعيل بن مهران» نقل مي كند: هنگامي كه براي بار اول، حضرت امام جواد عليه‌السلام از مدينه خارج شدند، عرض كردم: جانم فداي شما، از عاقبت اين سفرتان ترسانم، پس از شما امر امامت با كيست؟

چهره ي مبارك را در حالي كه متبسم بود، به طرف من گرفتند و فرمودند: آن طور كه انديشيدي، در اين سال، براي من حادثه اي رخ نمي دهد. سپس براي بار دوم، هنگامي كه از مدينه - براي ديدار با «معتصم» - خارج مي شدند، به حضورشان رسيده، عرض كردم: در حال خروج از مدينه هستيد، امام بعد از شما كيست؟ حضرت گريستند؛ به گونه اي كه محاسن ايشان تر شد. آنگاه رو به من كرده، فرمودند: حادثه، در اين سفر برايم رخ مي دهد و امر امامت، پس از من، از آن پسرم «علي» عليه‌السلام است. (62)

«عمر بن زيد» روايت مي كند: از حضرت امام جواد عليه‌السلام درباره ي نشانه ي امام سؤال كردم. فرمودند: كسي كه قادر به انجام اين كار باشد. آنگاه دست مبارك خود را بر سنگي نهادند و اثر انگشتان در سنگ به جاي ماند. «عمر» مي گويد: از آن حضرت ديدم كه آهن را بدون داغ كردن، مي كشيدند و طولاني مي كردند و با انگشتر خود، بر سنگ، مهر مي زدند. (63)

«ابوصلت هروي» پس از به شهادت رسيدن حضرت امام رضا عليه‌السلام، توسط «مأمون»، زنداني گرديد. يكسال در زندان بر او گذشت تا آن كه كار بر وي سخت شد و دلتنگي او را پيش آمد. خداوند را به حضرت رسول و خاندانش - سلام الله عليهم اجمعين - سوگند داد تا وي را آزاد نمايد.

به ناگاه، حضرت امام جواد عليه‌السلام در زندان بر او وارد شده، فرمودند: «اي اباصلت، كار بر تو سخت گرديد و دلتنگ شده اي، برخيز و بيرون برو.» آنگاه امام عليه‌السلام با دست مبارك بر زنجيرها زدند و همگي باز شد و «اباصلت» را پيش چشم زندانبانان - بدون آن كه ايشان كلامي بگويند - آزاد كردند. پس از اين، حضرت به وي فرمودند: در امان و حفظ خداوند برو كه ديگر چنين اتفاقي برايت رخ نمي دهد و دست آنان نيز از تو كوتاه خواهد شد. (64)

«ابن ارومه» مي گويد: زني مقداري زيورآلات و پول و لباس برايم آورد تا آنها را به حضور حضرت امام جواد عليه‌السلام برسانم. از آن جا كه يقين داشتم، تمام اجناس مذكور از آن اوست، در مورد اين كه آيا شريكي هم دارد يا خير، سؤالي نكردم. آنها را به همراه كالاهاي ديگري كه ساير شيعيان داده بودند، با خود به مدينه بردم و خدمت امام عليه‌السلام نوشتم.

از طرف فلاني، كالاي فلاني و از سوي فلان زن، كالاي فلان را فرستادم. پاسخ چنين بود: آنچه را از طرف فلاني و آن دو زن فرستاده بودي، رسيد؛ خداوند قبول فرمايد و از تو راضي باشد و در دنيا و آخرت، همراه ما قرارت دهد. از آن جا كه در پاسخ، به دو زن اشاره شده بود، در مورد اين كه نامه از امام معصوم باشد، ترديد كردم. زيرا يقين داشتم كليه ي اجناس، مربوط به همان يك زن بوده است.

در بازگشت به شهر، آن زن نزد من آمد و از وصول كالاهاي مربوط به خود و خواهرش پرسيد و نيز از آنچه به خودش اختصاص داشت، آگاهم كرد. خداوند را سپاس گفتم و آنچه توهم كرده بودم، از بين رفت.

«محمد بن سهل يسع» نقل مي كند: زماني مقيم مكه بودم. پس به مدينه رفتم و در آن جا به حضور حضرت امام جواد عليه‌السلام رسيدم. مي خواستم لباسي از ايشان تقاضا كنم، اما مجال دست نيامد. تصميم گرفتم خدمت ايشان نامه اي بنويسم و ضمن آن درخواست كنم. به مسجد رفتم تا دو ركعت نماز گذارده، استخاره كنم. اگر خوب بود، اقدام نمايم و الا نامه را پاره كنم، سرانجام از اين تصميم نيز درگذشتم و از مدينه خارج شدم.

در حين رفتن، مردي را ديدم كه به همراه خود جامه اي ميان يك دستمال داشت و از بين كاروان شتران مي گذشت و از اين و آن سراغ «محمد بن يسع قمي» را مي گرفت. هنگامي كه مرا يافت، گفت: آقاي تو اين لباس را برايت فرستاده است.

«احمد بن محمد بن عيسي» - فرزند او - مي گويد: پس از مرگ، من وي را غسل و در آن لباس كفن كردم. - «صالح بن محمد بن صالح بن داود يعقوبي» روايت مي كند: هنگامي كه حضرت امام جواد عليه‌السلام براي استقبال از مأمون، قصد رفتن به ناحيه ي شمال را داشتند، فرمان گره زدن دم مركب خويش را صادر نمودند.

نظر به آن كه هوا در آن روز صاف بود و رطوبتي در خود نداشت، يكي از آنها كه در خدمتش بودند، گفت: ايشان به اين محل آشنا نيستند و گره زدن دم مركب دليلي ندارد. هنوز بيش از اندكي راه نرفته بوديم كه راه را گم كرديم و در گل و لاي فراوان فرو رفتيم.

به قدري گل آلود شديم كه جامه هاي ما تغيير كرد و هيچ يك از ما - جز حضرت امام جواد عليه‌السلام - سالم نماند. (65)

«ابراهيم بن سعيد» مي گويد: خدمت حضرت امام جواد عليه‌السلام نشسته بودم كه اسبي ماده از پيش ديدگان ما عبور كرد. امام عليه‌السلام فرمودند: اين اسب، امشب كره اي خواهد زاييد كه پيشانيش سفيد است و اندك سپيدي نيز در صورت دارد. از ايشان اجازه خواستم و با صاحب آن رفتم و تا شب با او به صحبت مشغول بودم. سرانجام همان گونه كه حضرت فرموده بودند، كره ي اسب متولد شد. خدمت حضرتش كه بازگشتم، فرمودند: اي زاده ي سعيد، آيا در مورد آنچه ديروز به تو گفتم، ترديدي نمودي؟

آن كه در خانه داري، فرزندي يك چشم به دنيا خواهد آورد. «ابراهيم» مي گويد: زن وضع حمل كرد و به خداي محمد - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - سوگند كه فرزند يك چشم داشت. (66)

«موسي بن قاسم» مي گويد: مردي از شيعيان به نام «اسماعيل» با من درباره ي حضرت امام رضا عليه‌السلام مشاجره كرد و به من گفت: بر آن حضرت واجب بود كه مأمون را به اطاعت خدا فراخواند. من در پاسخ او درماندم. از او جدا شده، به منزل آمدم و به بستر رفتم. در خواب، به ملاقات حضرت امام جواد عليه‌السلام نائل شدم.

عرض كردم: فدايت گردم، اسماعيل به من گفت فراخواندن مأمون به اطاعت خداوند بر پدر شما واجب بود و من در پاسخ او درماندم. امام عليه‌السلام فرمودند: همانا امام كسي همچون تو و دوستان تو را كه از ايشان تقيه نمي كنند، به سوي خداوند فرامي خواند. از خواب بيدار شدم و براي طواف خارج شدم، در آن جا اسماعيل را ديدم و فرموده ي آن حضرت را كه به خاطر داشتم، بر زبان آوردم. گويي زبانش بند آمده بود، هيچ نگفت. سال بعد به مدينه رفتم و خدمت امام جواد عليه‌السلام شرفياب شدم. مرا در جايگاه خادم نشاندند.

هنگامي كه حضرت از نماز فارغ شدند، فرمودند: اي موسي، سال گذشته، اسماعيل با تو درباره ي پدرم چه گفت؟ من آنچه به ياد داشتم، عرض كردم و نيز آنچه را حضرت در خواب به من فرموده بودند و جوابي كه به اسماعيل داده بودم و ناتواني او را در پاسخ، متذكر شدم. (67).

«احمد بن علي بن كلثوم سرخسي» مردي از شيعيان را به نام «ابوزينب» ملاقات كرد و از وي درباره ي «حكم بن بشار مروزي» و نشانه اي كه در گلوي اوست، سؤال كرد. به او گفت: من در گلوي وي چيزي شبيه يك خط ديده ام و اين گويي اثر سر بريدن است.

هر بار كه اين سؤال را از «ابوزينب» جواب مي خواست، به نتيجه نمي رسيد و «ابوزينب» چيزي به او نمي گفت. تا آن كه سرانجام «ابوزينب» چنين گفت: در زمان حضرت جواد عليه‌السلام ما هفت نفر بوديم و در بغداد، اتاقي داشتيم. «حكم» نزديك عصر بيرون رفت و آن شب بازنگشت. در نيمه هاي شب، نامه اي از حضرت جواد عليه‌السلام به دست ما رسيد كه خبر مي داد دوست خراساني شما كشته شده و در ميان نمدي، در فلان زباله داني است.

برويد و او را چنين و چنان مداوا كنيد. دوستان او به همان مكان رفتند و او را همان گونه كه امام عليه‌السلام توصيف فرموده بودند، يافتند و طبق دستور آن حضرت مداوا نمودند تا شفا يافت. گويا او به خانه ي عده اي رفته بود كه پس از شناسائي او، حلقومش را بريده، در نمدي پيچيدند و در زباله داني افكندند. «احمد» كه اين داستان را از «ابوزينب» شنيد، از منكران رجعت بود و با اطلاع از اين واقعه، دست از انكار برداشت. (68)

«ميسر بن محمد بن وليد بن زيد» روايت مي كند كه به خانه ي امام جواد عليه‌السلام رفت و مردم بسياري را در آنجا مشاهده كرد. نزد مسافري كه در گوشه اي نشسته بود، در انتظار ماند تا ظهر شد. برخاست و نمازهاي نافله و ظهر را به جا آورد و سپس نماز عصر را خواند. آنگاه حضرت امام جواد عليه‌السلام را در پشت سر خود ديد. با احترام برخاست و بديشان سلام كرد. دست و پاي مبارك امام را بوسيد و دوباره نشست.

حضرت ترديد داشت. امام عليه‌السلام به وي فرمودند: سلم! «ميسر» گفت: سلام دادم. امام دوباره فرمودند: سلم! عرض كردم: سلام دادم. امام براي بار سوم در چهره ي او متبسم نگاه كردند و فرمودند: واي بر تو: سلم! «ميسر» ناگهان متوجه غفلت خود گرديد و هوشيار شد و حق را دريافت. لذا عرض كرد: يابن رسول الله! تسليم شما هستم و به امامت شما خشنودم.

«ميسر» مي گويد: سوگند به خدا، غم از من دور شد و هر بيماري كه در دل نسبت به امامت داشتم، از بين رفت، حتي اگر سعي مي كردم تا در دل شكي نسبت به او ايجاد كنم، ديگر قادر نبودم. روز بعد، دوباره به منزل آن حضرت آمدم و كسي را نديدم، در حالي كه منتظر ورود كسي بودم. دلگيري از اين موضوع، به علاوه ي گرماي شديد و گرسنگي بسيار، مرا بر آن داشت تا براي از بين بردن عطش، قدري آب بنوشم.

در همين موقع، خادمي به سوي من آمد و در دست فراهم آمده اي از غذاهاي رنگارنگ داشت. خادم ديگري نيز به همراه او بود و با خود طشت و آفتابه اي آورده بود. به من گفت: آقا و سرورت فرمان مي دهد دستها را بشويي و غذا ميل كني. به فرمان عمل كردم. حضرت امام جواد عليه‌السلام تشريف آوردند، به احترامشان برخاستم. دستور به نشستن و صرف طعام دادند. آن خادم را نيز فرمودند با من غذا بخورد.

هنگامي كه از اين كار فراغت يافتم و سفره برچيده شد، خادم به برچيدن آنچه از سفره بر زمين ريخته بود، پرداخت. امام عليه‌السلام به وي فرمودند: آنچه در صحراست اگر چه ران گوسفند باشد، رها كن و آنچه را در خانه هست، بردار و بخور، كه در آن خشنودي خداي تعالي و مايه ي جلب روزي و شفاي بيماري هاست. سپس امام عليه‌السلام فرمودند: بپرس! گفتم: قربانت گردم، نظرتان درباره ي مشك چيست؟

فرمودند: حضرت امام رضا عليه‌السلام دستور دادند تا مشكي براي ايشان تهيه شود. «فضل بن سهل» به ايشان نوشت: مردم اين كار را براي شما عيب مي شمارند. امام عليه‌السلام مرقوم فرمودند: اي «فضل»، آيا نمي داني يوسف صديق كه پيامبر بود، لباس ابريشمين، آراسته به طلا و نقره مي پوشيد و اين كار لطمه اي به نبوت و حكمت او وارد نساخت؟ و براي «سليمان بن داود» كرسي طلايي و نقره اي، مرصع به زيور و به گوهر ساختند و پله اي از طلا و نقره برايش گذاردند كه هرگاه بر آن بالا مي رفت، جمع مي شد و هرگاه پايين مي آمد، در مقابلش گشوده مي شد.

ابر سپيدي بر او سايه مي افكند و جن و انس در اجراي اوامر او آماده بودند. باد به فرمانش حركت مي كرد، درندگان و حيوانات وحشي و نيز حشرات برايش خوار و افتاده بودند و در اطراف او مي گشتند. بزرگان نزدش رفت و آمد مي كردند و همه ي اينها هيچ زياني بدو نمي رساند و از نبوت او نزد خداي متعال چيزي نكاست.

همانا خداوند، خود مي فرمايد: (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ). (69) «بگو چه كسي زينت هاي خدايي را كه خود براي بندگانش بيرون آورده و نيز رزق حلال را حرام كرده است؟ بگو اينها از آن كساني است كه در دنيا ايمان آورده و در روز قيامت، از مخلصان هستند.»

آنگاه دستور دادند براي ايشان غاليه اي تهيه كنند كه قيمت آن چهار هزار دينار شد. وقتي آن را به حضورشان آوردند، حضرت به زيبائي آن نظر فرمودند و فرمان دادند نوشته اي كه بر آن «عوذه» باشد در آن غاليه قرار دهند و گفتند: چشم زدن، راست و صحيح است. من خدمت حضرت امام جواد عليه‌السلام عرض كردم: فدايت گردم، از محبت و دوستي شما، چه چيز به دوستانتان مي رسد؟

امام پاسخ دادند: حضرت امام صادق عليه‌السلام غلامي داشتند كه هرگاه به مسجد درمي آمدند، آن غلام، قاطرشان را نگاه مي داشت. در يكي از روزها كه آن غلام كنار در مسجد نشسته بود، گروهي از خراسان به شهر درآمدند و يكي از آنان، نزد او كه افسار قاطر را در دست داشت، رفته، پرسيد: چه كسي در مسجد است؟

غلام گفت: مولا و سرورم، حضرت امام صادق عليه‌السلام! آن مرد گفت: اي غلام ممكن است از ايشان بخواهي تا مرا به جاي تو قرار دهند و من مملوك و غلامشان گردم؟ در عوض، من تمامي اموال خود را به تو مي دهم و بدان كه املاك زيادي دارم و مردي ثروتمند هستم.

همه را بر اين مطلب گواه مي گيرم و مي نويسم؛ تو به خراسان مي روي و آنها را مي گيري و من، اينجا به جاي تو مي مانم. غلام گفت: از مولا و سرورم حضرت امام صادق - عليه‌السلام - مي پرسم! وقتي كه آن حضرت از مسجد بيرون آمدند، غلام قاطر را پيش آورد و امام بر مركب سوار شده تا به منزل رسيدند.

غلام عرض كرد: خدمتگزاري من به آستان مولا و سرورم استوار است و چنانكه مي دانيد مدت بسياري است در خدمت شما هستم، اينگ اگر خداي تعالي خيري را براي من رقم زده باشد، شما از آن ممانعت مي كنيد؟

حضرت فرمودند: من كه از جانب خود به تو مي بخشم، از بخشش ديگري تو را منع مي نمايم؟ هرگز! آنگاه غلام، داستان مرد خراساني را باز گفت. حضرت فرمودند: اگر مي خواهي ترك خدمت ما بگوئي، تو را مي فرستم، اما چنانچه هنوز مايل به خدمت هستي، تو را مي پذيرم.

غلام تمايل به رفتن داشت. حضرت فرمودند: به خاطر مدت مديدي كه با ما بودي، تو را پندي مي دهم. غلام گفت: بفرمائيد! حضرت فرمودند: «در روز قيامت حضرت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به نور خداوند آويخته و دامان لطف و رحمت وي را گرفته است. همچنين حضرت اميرالمؤمنين، حضرت فاطمه، حضرت حسن، حضرت حسين و ديگر ائمه از فرزندان او - كه سلام و درود خداوند بر تمامي ايشان باد - به همين گونه خواهند بود.

شيعيان ما، در كنار ما هستند و هر كجا كه ما داخل شويم، آنان نيز داخل مي شوند و هر كجا ما وارد شويم، آنان نيز وارد مي شوند و در منازل ما سكونت خواهند داشت». غلام كه اين را شنيد، عرض كرد: در خدمت شما مي مانم و آنچه را كه شما فرموديد، برمي گزينم. حضرت امام صادق عليه‌السلام نيز هزار درهم به وي عطا كردند و گفتند: اين براي تو از مال خراساني بهتر است.

غلام نزد آن مرد رفت و آنچه را از امام عليه‌السلام شنيده بود، به او گفت. خراساني اجازه ي ورود خواست و در خدمت امام عليه‌السلام از شدت محبت خود سخن گفت. حضرت حرف او را پذيرفتند و ضمن تشكر از او، برايش دعا فرمودند. سپس دستور دادند چند تا «عمامه» بياورند. امام عليه‌السلام هنگامي كه عمامه ها حاضر شد، به آن مرد خراساني فرمودند: بردار كه به زودي بدان نيازمند خواهي شد. او پذيرفت و از مدينه خارج شد. در بازگشت به خراسان، راه را بر او بستند و آنچه را داشت - غير از عمامه ها از او گرفتند. وي تعدادي از عمامه ها را كه بتواند او را به خراسان برساند، فروخت. (70)

«محمد بن سنان» هنگامي كه با حضرت امام رضا عليه‌السلام در مكه بود، از درد چشم، خدمت ايشان شكايت برد. حضرت كاغذي خواسته، براي فرزندشان حضرت جواد عليه‌السلام نامه اي نگاشتند و آن را به خادم دادند و فرمان پنهان داشتن آن را به خادم صادر كردند. آنگاه به «محمد بن سنان» فرمودند تا با خادم برود.

چون به مدينه رسيدند، «محمد بن سنان» از خادم حضرت جواد عليه‌السلام - موفق - درخواست ملاقات با آن حضرت را كردند. موفق، ايشان را در آغوش گرفته، نامه را در مقابل آن حضرت گشود. ايشان در نامه نظر فرموده، سر مبارك به طرف آسمان بلند كردند و گفتند: شفا يافت. و چند بار اين را تكرار كردند. درد چشم «محمد» به تمامي برطرف گرديد و چنان بصيرتي يافت كه هيچ كس آن را نداشت.

آنگاه رو به حضرت كرد و گفت: خداي تعالي شما را بزرگ اين امت قرار دهد، همان طور كه عيسي را بزرگ و رئيس بني اسرائيل قرار داد، اي شبيه منجي فطرس! «محمد بن مرزبان» مي گويد: به «محمد بن سنان» گفتم: مقصود از «اي شبيه منجي فطرس» چه بود؟ گفت: خداوند بر «فطرس» - كه از فرشتگان بود - خشم گرفت. بال هايش كنده شد و در يكي از جزاير زمين افتاد.

هنگام ولادت حضرت حسين عليه‌السلام، خداي تعالي به «جبرئيل» فرمود تا خدمت حضرت رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - ميلاد آن حضرت را تبريك بگويد. «جبرئيل» كه دوست «فطرس» بود، بر آن جزيره گذشت و او را از تولد حضرت حسين عليه‌السلام و مأموريت الهي خود خبردار كرد. آنگاه به او گفت: آيا مي خواهي تو را نزد حضرت محمد - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - ببرم تا از تو شفاعت فرمايند؟

«فطرس» گفت: آري! «جبرئيل» او را بر بال خود نشاند و خدمت حضرت رسول - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - آورد. پس از عرض تبريك ميلاد حضرت حسين عليه‌السلام، داستان «فطرس» را به عرض رسانيد. حضرت به «فطرس» فرمودند تا خود را به گاهواره ي حضرت حسين عليه‌السلام بمالد. او نيز چنين كرد. خداوند بالهايش را ترميم كرد و او را در بين فرشتگان، به مقامي كه داشت، بازگرداند. (71)

«فطرس» به حضرت رسول خدا - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - عرض كرد: حضرت حسين عليه‌السلام را بر من حقي است كه بدين گونه ادا مي كنم، پس هيچ زائري او را زيارت نمي كند و هيچ مسلماني به او سلام نمي دهد و درود نمي فرستد، مگر آن كه زيارت و سلام و درود او را خدمت حضرت حسين عليه‌السلام ابلاغ مي كنم. (72)

«فطرس» افتخار مي كرد و مي گفت: چه كسي همچو من است كه آزاد شده ي حسينم! (73) روايت شده است كه موجب خشم خداوند بر او، همانا امتناع وي از پذيرفتن ولايت حضرت اميرالمؤمنين علي بن ابيطالب عليه‌السلام بوده است و حضرت پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - ولايت را بر او عرضه كرد و اين بار مورد پذيرش او قرار گرفت. اين بود كه حضرت وي را به ماليدن به گاهواره ي حضرت حسين عليه‌السلام فرمان داد. (74)

همچنين پرتوي از نور الهي، بر گرد آورنده و مؤلف اين گوهرهاي درخشان، تابيدن گرفته است كه تفصيل آن چنين است: به آستان آن بزرگواري كه سرشار از عظمت قدسي است، منزل كردم و بدان جناب بلند مرتبه و منيع پناه بردم. روزي كه دريافتم هيچ يك از وسايل پزشكي نمي تواند بيماري مرا درمان كند، شش سال از دردي كه در كمر و سرين چپ و ساق پا تا پشت پايم احساس مي كردم، مي گذشت تا جايي كه گاهي در نماز به اشارت، ركوع مي كردم و راه رفتن تا حرم مطهر براستي برايم مشكل شده بود، و نيز در روز شهادت حضرت ابوجعفر جواد عليه‌السلام - در آخر ماه ذي القعده - به ايشان كه «باب المراد» هستند، متوسل آمدم.

از آب زعفراني كه معمولا در مراسم سوگواري ايشان موجود بود، گرفتم و بر مواضع درد ماليدم و مابقي را نوشيدم. آنگاه سه ماه به انتظار لطف و مرحمتش ماندم. تا آن كه پس از زيارت اربعين، راهي مرقد مقدس شدم، به قصد پناهندگي؛ زيرا كه او پناهگاه بنده و بازگشت گاه اوست به سوي مولا و سرورش. از شيعه، چه جاي شگفتي، اگر به آستان امامش پناه برد و بر خواسته اش اصرار ورزد.

اين، فرمايش صادق اهل بيت، حضرت امام جعفر عليه‌السلام است كه: «شيعتنا خلقوا من فاضل طينتنا فلهم معنا قرابة يفرحون لفرحنا و يحزنون لحزننا و قد اوذوا فينا و لم نؤذ فيهم فنحن نتألم لتألمهم و نترحم عليهم كل صباح و مساء» «شيعيان ما از اضافه ي گل ما آفريده شده اند. پس با ما خويشاوندي دارند؛ براي شادي ما خوشحال و براي اندوه ما، محزون مي شوند. آنان براي هواداري ما آزار مي بينند، ولي ما براي آنان اذيت نمي شويم و از همين رو، درد ايشان ما را متألم مي كند و هر صبح و شام ما را به ترحم بر آنان وامي دارد.»

ده روز مقيم كاظمين شدم و به ايشان متوسل گشتم. اما نسيمي از عنايات قدسي آن حضرت بر من وزيدن نگرفت و از تحصيل بهبودي مأيوس شدم. هنگام فجر، نزديك ضريح رفتم و همراه با ناراحتي، در حالي كه خود نمي دانستم چه بر زبان مي آورم، شكوه ها كردم. سپس كمر و پايم را به قبر ماليدم و جد بزرگوارش حضرت امام موسي كاظم عليه‌السلام و نيز حضرت علي اصغر - شيرخوار دشت كربلا - را شفيع قرار دادم.

 بعد از حرم خارج شدم و به قصد عيادت از يكي از برادرانم، از بازار استرآبادي گذشتم. از احساس نكردن درد، گمان كردم به دليل راه نرفتن روي آن پا و طبعا وارد نشدن فشار بر آن است. قدري بررسي كردم و بيش از دو ساعت راه رفتم. به بركت توجه حضرت ابوجعفر جواد عليه‌السلام - آن «باب المراد» - به بنده اي از بندگانش، از آن لحظه تا كنون كه بيش از ده سال مي گذرد، هيچ دردي احساس نكرده ام.

و اين، نه شگفت است از اماماني كه خداوند آنان را رحمت بي دريغ براي همگان قرار داده است و به يمن وجود ايشان به بندگان، روزي مي رسد، و زمين، سبزه زار گياه و گل مي شود و كوه ها بر سينه ي آن استوار مي ماند، كه اگر نبودند، زمين اهل خويش را فرو مي بلعيد.

كراماتي كه با آن عمر كم، شد از ابوجعفر زبان يا خامه، كي ياراي گفت و اكتتاب آمد «حكم» نامي كه از اعيان شيعه بود، كشتندي سرش ببريده ديدندي به دكان بر تراب آمد به تن، شد، سر، بپيوستي و كردش چون مسيح احيا زعيسي، كي سر ببريده احيا در كتاب آمد؟

فلسطيني به باغ معتصم ديد آن امام و گفت: فلسطين موطنم، كي ممكنم سويش اياب آمد؟ گرفتش دست و گفتش: چشم بند، آن دم فلسطين ديد شهش غائب شد، افسوسش همي زان اغتياب آمد وضو زير درخت خشك سدر، آن شه به كوفه ساخت شدي سبز و ثمر دادي، كه چون عناب ناب آمد به كشتي شيعيان را ناخدا بنشاند و شه خاتم به شط افكند و كشتي بسته از رفتن در آب آمد ستاد آن كشتي، او دانست كاين زانگشتر شه شد به كشتي شيعه بنشاندي، پشيمان زارتكاب آمد. (75)

## نصايح

از بديهيات امامت، آن است كه با سخنان طيب، دل ها و دوستي ها به سوي خداوند بي نياز برانگيخته شود. نفسهاي سركش، مهار و طبيعت خشن، نرم گردد؛ پندها و موعظه هاي بليغ كه در دلها جا مي گيرد، روان آدمي را نوراني گرداند؛ در گوش جان نفوذ كند و دل بدان انس و آرام پذيرد.

خردها جذب نور درخشان آن گشته، قلبها در كرانه ي قدس آن پهلو بگيرند. از هر سوي دل، چشمه هاي حكمت بجوشد و كلام احياگر جانهاي مرده، به حيات ابدي، افكار و انديشه ها را قوت بخشد و سرانجام، آنها را به طرف حق آشكار رهنمون گردد. از همين روست كه امامي از پيشوايان دين - عليهم‌السلام - را نمي توان يافت مگر آن كه سخنان بسيار، به گونه اي دلپذير و كوتاه از خود به يادگار نهاده اند كه در آنها هدايت و حيات سرمدي و رشد، موج مي زند.

آنچه ذيلا مي آيد گزيده اي است از كلمات قصار حضرت امام جواد عليه‌السلام كه به دست ما رسيده است: - مردي خدمت حضرت امام جواد عليه‌السلام عرض كرد: مرا پندي بفرماييد! حضرت فرمودند: آيا مي پذيري؟ گفت: آري. حضرت فرمودند: «توسد الصبر و اعتنق الفقر و ارفض الشهوات و خالف الهوي و اعلم انك لاتخلوا من عين الله فانظر كيف تكون» «بر بستر صبر بيارام و قلاده ي فقر در گردن گذار (76) و دست از شهوتها بردار و با هواي نفس مخالفت كن و بدان كه هيچ گاه دور از نگاه خداوند نيستي، پس خود بنگر كه چگونه هستي.»

- به يكي از دوستانشان نوشتند: «اما هذه الدنيا فانا مغرقون فمن كان هواه هوي صاحبه و دان بدينه فهو معه حيث كان و الاخرة دارالقرار و ان تاخير التوبة اغترار و طول التسويف حيرة و الاعتلال علي الله هلكة و الاصرار علي الذنب أمن لمكر الله و لا يأمن مكر الله الا القوم الخاسرون» «اما اين دنيا، پس همه ي ما غرقه آنيم و هر كس به هواي نفس دوست و قرينش گرايد و متدين به دين او گردد، پس در همه جا با اوست. و اما آخرت، خانه ي بقاست. تأخير در توبه، موجب زيان است و كار امروز به فردا افكندن، سبب سرگرداني. طغيان بر خداوند، هلاك است و اصرار بر گناه دليل آن است كه گنهكار خود را از مكر خداي تعالي در امان مي بيند، حال آن كه كسي جز مردم زيانكار خويش را از مكر خدا در امان نمي بيند.»

- براي امام عليه‌السلام پارچه هاي قيمتي فرستادند. در راه، دزد آنها را به سرقت برد. حمل كننده ي پارچه ها ماجرا را به وسيله نامه به اطلاع آن حضرت رساند. حضرت، به خط خويش مرقوم فرمودند: «ان انفسنا و اموالنا من مواهب الله الهنيئة و عواريه المستودعة يمتع بما متع منها في سرور و غبطة و ياخذ ما اخذ منها في أجر و حسبة فمن غلب جزعه علي صبره حبط اجره و نعوذ بالله من ذلك» «جان و مال ما از مواهب خوشايند الهي است كه همچون امانتي به ما سپرده شده است. بهره مي دهد آنچه در خوشي و سرور از آن بهره گرفته شده و داراي مزد و پاداش است آنچه از ما مي گيرند. بنابراين آن كه بي قراري را بر صبر مسلط گرداند، اجرش از بين مي رود و ما پناه بر خدا مي بريم از آن كه چنين گردد.»

- «من اصغي الي ناطق فقد عبده فان كان الناطق عن الله فقد عبدالله و ان كان الناطق عن لسان ابليس فقد عبد ابليس» «آن كه به گوينده اي گوش فرا مي دهد، همانا وي را پرستيده است. پس هرگاه، گوينده سخن از خداوند بگويد، شنونده خداوند را پرستيده است و اگر گوينده زبان شيطان باشد، شنونده شيطان را پرستش كرده است.»

- «اظهار الشي ء قبل ان يستحكم مفسدة له و المؤمن يحتاج الي خصال ثلاث توفيق من الله و واعظ من نفسه و قبول ممن ينصحه.» «بر ملا ساختن امري، پيش از استحكام آن، باعث فسادش مي شود. (77) و مؤمن به سه صفت نياز دارد: توفيق از جانب خداوند، وعظ از جانب نفسش و پذيرش از نصيحت گر.»

- «التحفظ علي قدر الخوف» «احتياط به اندازه ي ترس آدمي است.»

- «الايام تهتك لك الأمر عن الاسرار الكامنة» «روزگار از رازهاي پنهان، برايت پرده برمي دارد.»

- «من انقاد الي الطمأنينة قبل الخبرة فقد عرض نفسه للهلكة و العاقبة المتعبة» «آن كه پيش از آزمودن، اعتماد كند، خويشتن را در معرض هلاكت و عاقبت ناگوار قرار داده است.»

- «قد عاداك من ستر عنك الرشد اتباعا لما تهواه» «آن كه براي پيروي از خواسته هاي تو، راه رشد را بر تو پنهان دارد، با تو دشمني كرده است.»

- «راكب الشهوات لاتقال عثرته» «آن كه بر مركب شهوات مي راند، لغزش هاي نابخشودني دارد.»

- «الثقة بالله ثمن لكل غال و سلم لكل عال» «اطمينان به خداوند، بهاي هر چيز ارزشمند است و براي ترقي و بلند مقامي، چونان نردبان است.»

- «كيف يضيع من الله كافله» «چگونه كسي كه خداي تعالي كفيل او است، هلاك مي شود.»

- «كيف ينجو من الله طالبه» «چگونه كسي كه خداي تعالي در تعقيب اوست، نجات مي يابد»

- «من انقطع الي غير الله و كله الله اليه» «كسي كه از خداوند منقطع گردد، خدايتعالي او را به خود وامي گذارد.»

- «من عمل علي غير علم كان ما يفسد اكثر مما يصلح» «كسي كه از روي بي علمي عمل كند، فساد و تباهي عمل او، از صلاح آن بيشتر است». (78)

- «من لم يعرف المصادر اعيته الموارد» «كسي كه ابتداي امور را نمي شناسد، پايان كارها وي را گمراه مي كند.»

- «هجر المداراة مقاربة للمكروه» «ترك مدارا انسان را به ناملايمات نزديك مي سازد». (79)

- «مصاحبة الشرير كالسيف المسلول، يحسن منظره و يقبح أثره» «همنشيني با بدكار همچون شمشير برهنه اي است كه منظره اش زيبا و اثرش زشت و ناپسند است».

- «لا تكن وليا لله تعالي في العلانية و عدوا له في السر» «در آشكارا دوست خدا و در پنهاني دشمن او مباش.»

- «كفي بالمرء خيانة ان يكون امينا للخونة» «از خيانت همين مقدار براي آدمي بس كه مورد اطمينان خائنان باشد.»

- «لا تعادين احدا حتي تعرف الذي بينه و بين الله فان كان محسنا فلا تعاده و ان كان مسيئا فان علمك به يكفيكه فلا تعاده» «هرگز با كسي دشمني مكن تا رابطه ي بين او و خداوند را بشناسي، اگر او نيكوكار است، با وي دشمني مكن و اگر بدكار است و گناهكار، شناخت تو از وي، برايت كفايت مي كند؛ پس دست از دشمني با او بردار». (80)

- «اذا نزل القضاء فقد ضاق الفضاء» «هنگامي كه قضاء (و حكم الهي) فرود آيد، فضا تنگ مي آيد.»

- «الحوائج تطلب بالرجاء و هي تنزل بالقضاء» «حاجت ها به اميدي خواسته مي شود و به حكم قضاء فرود مي آيد.»

- «العافية احسن عطاء» «عافيت بهترين بخشش (الهي) است.»

- «عز المؤمن غناه عن الناس» «عزت مؤمن بي نيازي او از مردم است.»

- «لا يضرك سخط من رضاه الجور» «دشمني كسي كه راضي به ظلم است، به تو آسيب نمي رساند.»

- «الشهوات من ضعف القلب» «شهوتها ناشي از ضعف و زبوني دل است.»

- «من لم يرض من اخيه بحسن النية لم يرض بالعطية» «كسي كه از حسن نيت برادر مومنش راضي نشود، بخشش وي، او را خشنود نخواهد كرد.

- «القصد الي الله بالقلوب ابلغ من اتعاب الجوارح بالاعمال» «رفتن به سوي خدا با قلب، از به زحمت انداختن تن، به واسطه ي عمل، رساننده تر است.»

- «تعز عن الشي ء ان منعته بقلة صحبته اذا اعطيته» «اگر چيزي به تو داده نشد، خود را به اين كه زمان داشتن آن كوتاه است، تسلي بخش». (81)

- «التقوي عز و العلم كنز و الصمت نور» «تقوي، عزت و علم، گنج و سكوت، نور است.» (82) (83)

- «ما هدم الدين مثل البدع» «دين را چيزي مانند بدعتها از بين نبرده است.»

- «لا يزيل الوقار مثل الطمع» «وقار را چيزي همچون طمع از ميان نمي برد.»

- «بالراعي تصلح الرعية» «رعيت به وسيله ي شبان اصلاح مي شود»

- «بالدعاء تصرف البلية» «بلا به وسيله ي دعا مرتفع مي شود.»

- «من شم اجيب» «هر كه دشنام دهد، پاسخش داده مي شود.»

- «من تهور اصيب» «هر كه جسارت ورزد، گرفتار مي آيد.»

- «اهل المعروف احوج الي اصطناعه من اهل الحاجة لان لهم اجره و فخره و ذكره» «نيكوكاران به انجام كار نيك محتاجترند از كساني كه نياز به خود نيكيها دارند، زيرا پاداش، فخر و مباهات و شهرت، همه از براي آنان است.»

- «من أمل انساناها به» «كسي كه بر انساني اميد داشته باشد، از او در هراس خواهد بود.»

- «من جهل شيئا عابه» «كسي كه چيزي را نشناسد، آن را عيب مي شمارد.»

- «الفرصة خلسة» «فرصت، ربودني است.»

- «عنوان صحيفة المؤمن حسن خلقه» «حسن خلق، در رأس نامه ي اعمال مؤمن است.»

- «عنوان صحيفة السعيد حسن الثناء عليه» «در رأس نامه ي اعمال سعادتمند، ستايش و تمجيد (مردم) از اوست.»

- «خفض الجناح زينة العلم» «فروتني، زينت علم است.». (84)

- «الجمال في اللسان» «زيبايي (انسان) در زبان (او) است.»

- «الكمال في العقل» «كمال (انسان) به عقل (او) مي باشد.»

- «من صبر الرجل قلة شكواه» «شكوه ي اندك، از صبر (آدمي) است.»

- «من رفق الرجل باخيه ترك توبيخه بحضرة من يكره» «از (نشانه هاي) مدارا كردن آدمي نسبت به برادرش، ترك سرزنش اوست در حضور كسي كه ناپسند مي دارد.

- «من صدق صحبة الرجل اسقاط المؤنة عن اخيه» «رفع مشكل از برادر، از (نشانه هاي) صداقت در دوستي است.»

- «من علامة المحبة كثرة الموافقة و قلة المخالفة» «از (نشانه هاي) محبت، موافقت فراوان و مخالفت اندك مي باشد.»

- «يوم العدل علي الظالم اشد من يوم الجور علي المظلوم» «روز رفتار با ظالم، به عدالت، سخت تر از روز رفتار ستمكارانه است با مظلوم.»

- «من طلب البقاء فليعد للمصائب قلبا صبورا» «هر كه طالب بقاست، بايد دلي صبور داشته باشد.»

- «العلماء غرباء لكثرة الجهال بينهم» «علماء به سبب فراوان بودن نادانان، در ميانشان غريب هستند.»

- «ثلاثة من كن فيه لم يندم: ترك العجلة و المشورة و التوكل علي الله عند العزيمة» «سه خصلت اگر در كسي بود، هرگز پشيمان نمي شود: ترك شتاب، مشورت و توكل بر خداوند هنگام تصميم.»

- «من نصح اخاه سرا فقد زانه و من نصحه علانية فقد شانه» «هر كس پنهاني برادرش را نصيحت كند، او را آراسته است و اگر آشكارا چنين كند، وي را زشت گردانده.». (85)

- «من كثر همه سقم جسمه» «آن كه اندوه فراوان داشته باشد، بدنش بيمار مي شود.»

- «العفاف زينة الفقر» «خويشتن داري، زينت فقر است.»

- «الشكر زينة البلاء» «شكر، زيبايي بلاست.»

- «التواضع زينة الحسب» «تواضع، آرايش حسب است.»

- «الفصاحة زينة الكلام» «فصاحت، زينت سخن است.»

- «الحفظ زينة الرواية» «آراستگي روايت، به از بر كردن آن مي باشد.»

- «ان الله عبادا يخصهم بدوام النعم فلا تزال فيهم ما بذلوها فان منعوها نزعها الله عنهم و حولها الي غيرهم» «خداوند را بندگاني است كه به دوام نعمتها مخصوص شان گردانده است و تا هر زمان كه ببخشند، از آن نعمتها برخوردارند و اگر دست از بخشيدن بردارند، خداي تعالي از ايشان نعمتها را گرفته، به غير آنان مي دهد.». (86)

- «حفظ الادب زينة الورع» «رعايت ادب، (موجب) آراستگي ورع مي باشد.»

- «بسط الوجه زينة القناعة» «گشاده رويي، زينت قناعت است.»

- «حسب الانسان من كمال المروة ان لا يلقي احدا بما يكره» «از كمال جوانمردي براي انسان همين بس كه به ديگري آنچه را نمي پسندد، نرساند.»

- «من سخاء المرء بره بمن يجب حقه عليه» «نيكي كردن نسبت به كسي كه حقش بر او واجب است، از سخاوت مرد است.»

- «ما عظمت نعمة احد الا عظمت حوائج الناس اليه فمن لم يتحمل تلك المؤنة عرض النعمة للزوال» «نعمت بر كسي فزوني نمي يابد، مگر آن كه نياز مردم به او فراوان مي گردد؛ پس اگر كسي از تحمل اين بار گران سرباز زد، آن نعمت رو به زوال خواهد رفت.»

- «ترك مالايعني زينة الورع» «ترك بيهودگيها آراينده ي ورع مي باشد.»

- «من كرم الرجل ايثاره علي نفسه» «ايثار، از كرامت انسان است.»

- «من انصاف الرجل قبوله الحق اذا بان له» «قبول حق، آنگاه كه برايش آشكار گرديد، از انصاف مرد سرچشمه مي گيرد.»

- «من نصح الانسان لاخيه نهيه عما لا يرضاه لنفسه» «از پندهاي آدمي به برادرش، بازداشتن اوست از آنچه خود نمي پسندد»

- «من الشكر معرفة احسان المحسن» «از (لوازم) شكر، شناخت نيكي نيكوكار است.»

- «من التواضع معرفة المرء بقدره» «آگاهي انسان به ارزش خود، ناشي از تواضع اوست.»

- «العالم بالظلم و المعين عليه و الراضي شركاء» «آن كه از ستمي آگاه است و آن كه بر آن همدستي كند و آن كه از آن خشنود باشد، همگي شريك يكديگرند.» (87)

- «من سلامة الانسان قلة حفظه لعيوب غيره و عنايته باصلاح عيوب نفسه» «توجه اندك به عيوب ديگران و سعي در جهت اصلاح نفس، از سلامت انسان است.»

- «من اخطأ وجوه المطالب خذلته الحيل» «كسي كه در نگرش به واقعيتها اشتباه كند، از چاره انديشي وامي ماند.»

- «الطامع في وثاق الذل» «طمعكار در بند ذلت گرفتار است.»

- «الناس اخوان فان كانت الاخوة في غير ذات الله فانها تعود عداوة و ذلك قوله تعالي: الاخلاء يومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقين» «مردم، برادران يكديگرند، اگر برادري براي غير خدا باشد، منجر به دشمني مي شود و اين فرمايش خداوند بلند مرتبه است كه: در آن روز غير از تقوا پيشگان همه با يكديگر دشمني مي كنند.»

- «من استحسن قبيحا كان شريكا فيه» «آن كه امر زشتي را نيكو جلوه دهد، در آن شريك است.»

- «كفر النعمة داعية المقت» «كفران نعمت به دشمني مي انجامد.»

- «من جازاك بالشكر فقد اعطاك اكثر مما اخذ منك» «آن كه از تو سپاسگزاري مي كند، بيش از آنچه از تو گرفته است، تو را بخشيده است.»

- «لا تفسد الظن علي صديق قد اصلحك اليقين له» «مبادا به گماني، يقين خود را نسبت به خيرخواه خود، فاسد كني.»

- «من وعظ اخاه سرا فقد زانه و من وعظه علانية فقد شانه» «آن كه برادرش را در خفا پند دهد، وي را آراسته و آن كه آشكارا چنين كند، وي را عيبناك گردانده است.»

- «الصبر علي المصيبة مصيبة علي الشامت» «صبر به هنگام مصيبت، مايه ي مصيبت ملامتگر است.»

- «ثلاثة يبلغن بالعبد رضوان الله: كثرة الاستغفار ولين الجانب و كثرة الصدقه» «سه خصلت بنده را به رضوان خداوند مي رساند: كثرت استغفار، سيرت نيكو و كثرت صدقه دادن.»

- «لو سكت الجاهل ما اختلف الناس» «اگر نادان سكوت كند، اختلاف پيش نخواهد آمد.» (88)

- «مقتل الرجل بين فكيه» «عامل مرگ انسان، ميان دو فك او (زبان او) است.»

- «الرأي مع الاناة» «انديشه، همراه است با تأمل.»

- «بئس الظهير الرأي الفطير» «فكر خام، پشتيبان بدي است.»

- «ثلاث يجلبن المودة: الانصاف في المعاضرة و المواساة في الشدة و الانطواء علي قلب سليم.» «سه چيز عامل جلب محبت ديگران است: انصاف در معاشرت، برابري در سختيها و داشتن قلبي صاف.»

 - «الناس اشكال و كل يعمل علي شاكلته» «مردم گونه هاي متفاوتي هستند و هر كس بر طبق طبيعت خود عمل مي كند.»

- «الشريف كل الشريف من شرفه علمه» «با شرافت تر از همه شريفها، كسي است كه شرفش به واسطه ي علمش باشد.»

- «السؤدد كل السؤدد لمن اتقي ربه» «تمام سيادت و بزرگي از آن كسي است كه از خدايش ترسان باشد.»

- «لا تعالجوا الامر قبل بلوغه فتندموا» «پيش از فرا رسيدن وقت مناسب، كاري را چاره جويي مكنيد كه پشيمان خواهيد شد.»

- «لا يزال العقل و الحمق يتغالبان علي الرجل الي ان يبلغ ثمانية عشر سنة فاذا بلغها غلبه عليه اكثرهما فيه» «عقل و حماقت هماره در انسان سرگرم نزاع مي باشند تا وي به هيجده سالگي برسد؛ آنگاه هر كدام در او بيشتر باشد، در اين سن، بر ديگري غلبه مي كند.»

- «لا يطولن عليكم الأمل فتقسوا قلوبكم» «آرزوهاتان را طولاني مكنيد كه باعث سختي دلهاتان مي شود.»

- «ارحموا ضعفاءكم» «به ضعيفانتان ترحم كنيد.»

- «اطلبوا الرحمة من الله بالرحمة منكم» «از رحمت كردن نسبت به ديگران، رحمت خداوند را به خود بخواهيد.»

- «من استفاد اخا في الله فقد استفاد اخا في الجنة» «آن كه در راه خدا، برادري به دست آورد، گويا برادري در بهشت نصيب او شده است.»

- «من أمل فاجرا كان عقوبته الحرمان» «هر كس اميد به تبهكاري داشته باشد، كيفرش محروميت است.»

- «ما انعم الله نعمة علي عبد فعلم انها من الله علي اسمه شكرها له قبل ان يحمده عليها و لا اذنب عبد ذنبا فعلم ان الله مطلع عليه ان شاء عذبه و ان شاء عفا عنه الا غفر له قبل ان يستغفره» «هر نعمتي كه خداوند بنده اش را عطا مي فرمايد، اگر او بداند كه از جانب خداست، شكر آن نعمت، پيش از آن كه زبان به ستايش باز كند، به نامش نوشته خواهد شد و بنده اي كه بداند خداوند از گناه او خبر دارد و مي تواند عذابش كند يا درگذرد، گناهي مرتكب نخواهد شد، مگر آن كه قبل از طلب مغفرت، آمرزيده خواهد بود.»

 - «من ركب مركب الصبر اهتدي الي مضمار النصر» «هر كه بر مركب صبر سوار آيد، به پيروزي نهايي خواهد رسيد.»

- «من غرس اشجار التقي اجتني ثمار المني» «آن كه درخت تقوا بكارد، ميوه ي كاميابي برخواهد گرفت.»

- «موت الانسان بالذنوب اكبر من موته بالاجل و حياته بالبركة اكبر من حياته بالعمر» «مرگ انسان، به واسطه ي ارتكاب گناه، بزرگتر از مرگ به واسطه ي فرا رسيدن اجل است و زندگي او با بركت، بهتر از زندگي اوست با طولاني شدن عمر.»

- «من وثق بالله و اتكل عليه نجاه الله من كل سوء و حرزه من كل عدو ولو كانت السموات رتقا علي عبد ثم اتقي الله لجعل به مخرجا منها» «كسي كه به خداوند مطمئن باشد و بر او توكل كند، خداوند او را از هر بدي نجات مي دهد و از هر دشمن در امان نگاه مي دارد. هرگاه آسمان ها به روي بنده اي بسته شود و او اهل تقوا باشد، خداي تعالي راه خروج را بدو مي نمايد.» (89).

اين سخنان گوهربار، عهده دار تأمين سعادت بشري است. اصولي كه آداب اجتماعي را تقويت مي كنند و در سايه ي عمل بدانها مردمان به زيور ملكات فاضله آراسته مي شوند. علو نفس، طهارت روح، استواري عقل و حسن عمل عواملي هستند كه آدمي را به مقام شامخ انسانيت نائل مي دارند.

آدمي، بدين واسطه از اعمال زشت و فساد اخلاقي فاصله مي گيرد و دلش از آلودگيها و كثافات ناپسند پاك مي گردد. راهش به سوي فضيلت هموار مي شود و اندك ميلي نسبت به شهوت ها، وي را از مسير خارج نمي كند. هوس گناه در دل ندارد و حرص و آز و طمع در ماديات، وي را سرگرم نمي سازد.

در مالش بخل نمي ورزد و نيت تجاوز به آبروي ديگري را در سر نمي پروراند. گوهرهايي چنين ارزشمند از دست گوهرشناس دانا گرفته مي شود و براي رستگار شدن به واسطه ي آنان، مي بايست مورد نگاهداري و سخت كوشي در عمل، قرار گيرند. در غوغاي بازار حيات، اينان تنها متاعي هستند كه تباهي و زيان را هرگز نمي پذيرند.

## پيرامون ازدواج آن حضرت

اشاره

چون فضيلت حضرت امام جواد عليه‌السلام بدين گونه بر «مأمون» لعنة الله عليه آشكار شد كه ايشان عليرغم اندك بودن سن، در اوج علم و حكمت و آداب قرار دارند و از مشايخ قوم در اين زمينه ها برترند، تصميم گرفت دخترش «ام الفضل» (90) را به ازدواج آن حضرت درآورد و به همين منظور، عده اي را روانه ي مدينه كرد تا آن حضرت را به بغداد آورند (91) و آنگاه در نزديكي خانه ي خود به حضرت عليه‌السلام منزل داد.

در اين موقع، يعني سنه ي 211 هجري قمري، سن شريف آن حضرت، شانزده سال بود (92). بني عباس از عزم «مأمون» لعنة الله عليه اطلاع يافتند و آن را نپسنديدند، از ترس آن كه مبادا سرانجام كار با حضرت امام جواد عليه‌السلام به همان جا منجر شود كه كار با پدر بزرگوار ايشان عليه‌السلام رسيد.

لذا نزد وي رفته، او را به خداوند سوگند دادند تا از نظرش برگردد. از جمله به او گفتند: تو خود از مسائلي كه ميان خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ما وجود دارد، آگاهي. خلفاي راشدين، پيش از تو، ايشان را همواره در تبعيد يا زندان نگاه مي داشتند و ايشان را تحقير مي كردند.

ما تا كنون در بيم از رفتار تو با پدرش عليه‌السلام بوديم تا آن كه خداوندمان از اين امر كفايت فرمود و سوگندت مي دهيم به خدا كه غم و اندوه ديگري بر ما وارد نكني كه به تازگي از ما مرتفع شده است و نظرت را از «ابن رضا» عليه‌السلام به سمت يكي ديگر از بستگانت كه شايسته مي داني، بگردان. «مأمون» گفت: علت آنچه در ميان شما و فرزندان «ابوطالب» وجود دارد، خودتان هستيد، اگر انصاف بدهيد، آنان از شما سزاوارتر هستند.

اما آنچه خلفاي پيش از من انجام داده اند، همه در حكم قطع رحم و خويشاوندي بوده است و من از اين كار به خدا پناه مي برم. به خدا قسم از اين كه «علي بن موسي الرضا» عليه‌السلام را به جانشيني خود انتخاب كرده بودم، ذره اي پشيمان نشده ام. حتي من از او خواسته بودم كه در زمان حيات من، به امر خلافت اقدام فرمايند و من چون جامه اي، خلافت را از تن بيرون كنم، اما ايشان نپذيرفتند و سرانجام تقدير خداوند واقع گرديد. (93)

«مأمون» آنگاه درباره ي رفتار خلفاي پيشين با بني هاشم چنين گفت: هنگامي كه بعد از حضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم «ابوبكر» عهده دار خلافت شد، به هيچ يك از بني هاشم ولايت نداد. «عمر» نيز مثل او عمل كرد. «عثمان» نيز وقتي خلافت را به دست گرفت، بسوي بستگان خود رو كرد؛ از فرزندان «عبدشمس». آنان را در شهرها ولايت بخشيد و به هيچ يك از فرزندان «هاشم» توجه نكرد.

ولي هنگامي كه «علي» عليه‌السلام متصدي خلافت شد، به هيچ يك از خاندان «ابوطالب» ولايت نداد و تنها به فرزندان «عباس» پرداخت: «عبدالله بن عباس» را در بصره، «عبيدالله» را در يمن، «معبد» را در مكه و «قثم» را در بحرين، والي گردانيد. هر كس را به «عباس» نسب مي رسانيد، حكمران منطقه اي مي كرد.

لذا او بر گردن ما حق دارد و رفتار من با فرزندانش، سزاي آن است. (94) و اما من ابوجعفر جواد عليه‌السلام را برگزيدم، زيرا نسبت به تمام اهل فضل و علم - عليرغم سن اندكش - مبرز است و در دانش و حكمت اعجوبه است. من اميدوارم آنچه در او يافته ام، براي مردم آشكار گردد و بدانند نظر صائب از آن من است.

«بني عباس» گفتند: هر چند خلق و رفتار اين جوان، تو را به شگفت آورده است و او را اعجوبه مي خواني، اما به هر حال او كودك است. به معارف آشنايي ندارد و فقه نمي داند. پيش از عملي كردن رأي خود، بايد به او فرصتي بدهي، تا آداب لازم را بياموزد. «مأمون» گفت: واي بر شما، من او را بهتر از همه ي شما مي شناسم.

علم افراد اين خاندان از جانب خداوند و به واسطه ي الهام اوست، پدرانش هميشه در علم و دين و ادب از مردمان ناقص، بي نياز و غني بوده اند. اگر شما بخواهيد، مي توانيد او را بيازمائيد تا آنچه من از حالات و فضايل او باز گفته ام، بر شما آشكار گردد.

گفتند: اي اميرالمؤمنين، انصاف دادي و ما را به آزمودن او، راضي كردي. براي او و ما مجلسي ترتيب بده تا ما شخصي را براي آن كه از او سؤال فقهي كند، معرفي كنيم. اگر پاسخ صحيح داد، اعتراضي درباره ي ازدواج او نداريم و براي همگان، رأي صائب شما روشن خواهد شد.

اما اگر نتوانست پاسخ دهد، همين قدر خيرخواهي ما درباره ي او كفايت مي كند. «مأمون» گفت: اختيار با شماست، هرگاه خواستيد، او را امتحان كنيد. «بني عباس» متفقا «يحيي بن اكثم» (95) را پيشنهاد كردند و به او وعده ي اموال فراوان دادند تا سؤالاتي را آماده كند كه حضرت امام جواد عليه‌السلام از جواب بازماند. او پذيرفت و «مأمون» براي مناظره، وقتي را تعيين كرد كه همه ي بزرگان خاندان «بني عباس» حاضر شدند.

«مأمون» فرمان داد تا تختي زيبا كه دو بالش بر آن بود، در كنار تخت خودش، براي حضرت امام جواد عليه‌السلام قرار دهند و در روز موعود، «يحيي بن اكثم» در مقابل ايشان نشست. مردم حاضر در جلسه نيز بر اساس شخصيتي كه داشتند، بر جاهاي خود قرار گرفتند. «يحيي» اجازه ي پرسيدن خواست و حضرت عليه‌السلام او را اجازه داد.

### سوال يحيي بن اكثم و جواب حضرتش

«يحيي» پرسيد: نظر شما درباره ي شخص محرمي كه حيواني را شكار كند، و بكشد چيست؟

حضرت امام جواد عليه‌السلام فرمودند: اين سؤال، داراي وجوه و اشكال مختلفي است، سؤال شما مربوط است به كدام شكل و وجه؟ آيا آن حيوان را در حرم كشته است يا در غير حرم؟ آيا به حكم مسأله عالم بوده است يا خير؟ حيوان را عمدا كشته است يا به اشتباه؟ آيا فرد محرم، برده بوده است يا آزاد؟ بار اولش بوده است يا تكرار كرده؟ آيا بر عمل خود اصرار دارد يا پشيمان شده است؟ حيوان را در شب كشته است يا روز؟ براي عمره احرام بسته است يا حج؟ حيوان، پرنده بوده است يا غير پرنده؟ كوچك بوده است يا بزرگ؟ همانا هر كدام از اين اشكال ده گانه، حكم و فديه ي مخصوص به خود دارد.

«يحيي» متحير و آثار ناتواني بر چهره اش آشكار شد و زبانش به لكنت افتاد و نمي دانست چه بگويد. حاضران، همگي، زبوني او را دريافتند و «مأمون» - لعنة الله عليه - گفت: خدا را حمد مي گويم بر اين نعمت و توفيق كه در اين مورد، نظر صائب، مرا عطا فرموده است. سپس رو به نزديكانش كرد و گفت: حال، آنچه را انكار مي كرديد، فهميديد؟ (96)

آنگاه از حضرت امام جواد عليه‌السلام تقاضا كرد تا حكم مربوط به اشكال را بيان دارند. حضرت امام جواد عليه‌السلام فرمودند:

- اگر محرم در غير حرم، حيواني را به قتل برساند كه پرنده ي بزرگ باشد، فديه ي آن گوسفند است.

- و اگر در حرم باشد، فديه ي آن دو گوسفند است.

- و اگر جوجه اي را در غير حرم بكشد، فديه ي آن بچه گوسفندي است كه تازه از شير گرفته شده است و نيازي به پرداخت قيمت آن نيست.

- و اگر در حرم باشد، فديه ي آن بره اي است كه تازه از شير گرفته شده است و قيمت آن جوجه را نيز بايد بپردازد.

- اگر حيوان وحشي بوده است، فديه ي الاغ وحشي، گاو است و فديه ي شترمرغ، شتر بزرگ!

- اگر قدرت بر پرداخت اين فديه را ندارد، شصت مسكين را طعام دهد و اگر نمي تواند، هيجده روز، روزه بگيرد.

- فديه ي گاو، گاو است و اگر نمي تواند، سي مسكين را طعام دهد و اگر نمي تواند، نه روز، روزه بگيرد.

- و اگر آهو باشد، فديه ي آن گوسفند است. اگر نمي تواند ده مسكين را اطعام كند و اگر نمي تواند سه روز، روزه بگيرد.

- اگر قتل، در حرم واقع شده است و احرامش براي انجام حج است، فديه اش در هر مورد، دو برابر است كه بايستي به عنوان هدي آنها را به كعبه ببرد و همراه با مردم در «مني» قربان كند. و اگر احرامش براي عمره است، در مكه قربان كند و قيمت آن را بپردازد تا دو برابر گردد.

- اگر خرگوشي را كشت، فديه اش گوسفند است. اگر كبوتري را به قتل رسانيد، فديه اش گوسفند است و بايد يك درهم نيز صدقه بدهد و يا با آن براي كبوتران حرم، گندم بگيرد. در مورد جوجه، نيم درهم كافي است و در مورد تخم مرغ، يك چهارم درهم (صدقه يا گندم براي كبوتران حرم). (97)

- شخص محرم، هر عملي را از روي ناداني انجام دهد، كيفري نمي بيند، مگر در مورد صيد كه به هر صورت، عالم يا جاهل، از روي عمد يا به اشتباه، بايد فديه بدهد.

- هر عملي را كه برده انجام دهد، كفاره اش به اندازه يك آزاد، بر عهده ي صاحب و آقاي اوست.

- هر كاري را كودك نابالغ انجام دهد، از فديه معاف است، اما اگر تكرار كند، خداوند از او انتقام مي گيرد؛ هر چند كفاره اي بر او واجب نمي آيد، اما در آخرت مشمول عذاب مي شود.

- اگر شخص محرم، صيد را نشان دهد و ديگري آن را به قتل رساند، نشان دهنده بايد فديه بدهد.

- كسي كه بر صيد كردن، اصرار ورزد، عقوبت اخروي بعد از دادن فديه دامنگيرش خواهد شد و آن كه پشيمان شود، بعد از دادن فديه، مشمول عذاب نخواهد بود.

- اگر حيوان را در شب به قتل برساند، چنانچه صيد در آشيانه اش باشد و از روي اشتباه چنين كند، كفاره اش بر او نيست. اما اگر از روي عمد باشد، چه در شب و چه در روز، دادن فديه بر او واجب مي شود. (98)

«مأمون» - لعنة الله عليه - گفت: احسنت اي ابوجعفر! خداوند بيش از پيش به تو احسان كند. اگر مايليد از «يحيي» سؤالي بفرماييد؛ همان گونه كه او از شما پرسيد. حضرت به «يحيي» فرمودند: از تو بپرسم؟ «يحيي» گفت: فدايت گردم، خود دانيد! اگر پاسخ را بدانم، عرض مي كنم و اگر ندانم، از شما مي آموزم.

حضرت امام جواد عليه‌السلام فرمودند: بگو چگونه مي شود كه نظر كردن مردي به يك زن، در اول صبح حرام است، در ميانه ي روز حلال، هنگام ظهر حرام، عصر حلال، موقع غروب حرام، آخر شب حلال، نيمه ي شب حرام و هنگام طلوع فجر زن بر او حلال مي گردد.

«يحيي بن اكثم» كه حتي صورت مسأله را نفهميده بود، به جهل خود اعتراف كرد و از امام عليه‌السلام پاسخ را درخواست كرد. حضرت امام جواد عليه‌السلام فرمودند: اين زن كنيزي است كه تعلق به ديگري دارد.

در اول روز براي مرد، نظر كردن به او حرام است، در ميانه ي روز او را خريداري مي كند و برايش حلال مي شود، هنگام ظهر وي را آزاد مي كند و نظر كردنش بر او حرام مي گردد، عصر او را به ازدواج خود درمي آورد، برايش حلال مي شود، موقع غروب با او ظهار مي كند (99) و بر او حرام مي شود، آخر شب كفاره ي ظهار را مي پردازد و بر او حلال مي گردد، در نيمه ي شب او را طلاق رجعي مي دهد و بر او حرام مي شود و هنگام طلوع فجر رجوع مي كند و زن بر او حلال مي گردد.

«مأمون» - لعنة الله عليه - رو به نزديكان و اقوامش كرد و گفت: آيا از ميان شما كسي پاسخ اين دو مسأله را مي دانست؟ همگي گفتند: به خدا سوگند كه نه! نظر اميرالمؤمنين صائب است. «مأمون» گفت: واي بر شما، اين خاندان به فضائلي كه دارند، از ميان مخلوقات مخصوص شده اند و سن اندك مانع از كمالات آنان نيست. مگر نمي دانيد حضرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، حضرت علي بن ابي طالب عليه‌السلام را در حالي كه ده سال بيشتر نداشت، به پذيرفتن رسالت خويش دعوت كرد، و اسلام او را قبول كرد.

اين در حالي است كه هيچ كسي را در آن سن و سال به رسالت خويش دعوت نفرموده است. با حسن و حسين عليهما‌السلام بيعت كردند، در حالي كه آنان كمتر از شش سال داشتند و غير از آن دو با هيچ كودكي بيعت نفرمودند. آيا هم اكنون باز هم آنچه را خداوند به اينان اختصاص داده است، نشناخته ايد؟

آنان فرزنداني هستند كه برخي پدران برخي ديگرند و آنچه براي نخستين شان است، براي آخرين شان نيز هست. «عباسيان» گفتند: اي اميرالمؤمنين راست مي گويي! آنگاه برخاستند و بي مقدار و زبون از مجلس بيرون رفتند. (100) پس از اين، «مأمون» خطاب به حضرت امام جواد عليه الصلوة و السلام كرد و گفت: خطبه ي عقد دخترم - «ام الفضل» - را به نام خود، ايراد فرما!

### خطبه ي عقد

حضرت فرمودند: حمد و ستايش مخصوص خداوندي است كه نعمتهايش را به رحمت خود عطا مي فرمايد و بندگان را با منت هدايت مي فرمايد. (101) حمد و ستايش مي كنم خدا را از طريق اقرار به نعمت هايش و ايمان دارم به وحدانيت او كه خدايي جز او نيست، از سر اخلاص. (102)

درود خداوند بر حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بهترين مخلوقش كه در او تمام فضائل پراكنده ي ديگر پيامبران را گرد آورده است و همه را از او براي جانشينش ميراث قرار داده است. درود بر او باد، درودي تمام و كامل. (103) اما بعد، از فضل خداي تعالي بر مردم، آن است كه آنان را به واسطه ي حلال، از حرام بي نياز كرده و فرموده است: «وَ أَنْكِحُوا الْأَيامى‌ مِنْكُمْ وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبادِكُمْ وَ إِمائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ» (104)؛ «مردان و زنان بي همسر از ميان خود را به ازدواج يكديگر درآوريد و نيز بندگان و كنيزان صالح خود را و اگر آنان فقيرند، خداوند از عنايتش آنان را بي نياز مي گرداند كه او رحمتش را مي گسترد و داناست.»

همانا محمد بن علي بن موسي عليهم‌السلام دختر بنده ي خدا «مأمون» را به عقد خويش درمي آورد و مهريه اش را همچون مهريه ي دختر حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و جده ي خود حضرت فاطمه عليها‌السلام برابر با پانصد درهم كامل قرار مي دهد. اي اميرالمؤمنين، آيا وي را با اين مهريه تزويج مي كني؟ (105)

«مأمون» (لعنة الله عليه) گفت: ستايش خدايي راست كه تمام كارها در مقابلش خوار و ذليل است، خدايي را كه جز او نيست. به ربوبيت او اقرار مي كنم و درود خداوند را شايسته ي حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بنده و برگزيده ي او مي دانم.

اما بعد، خداي تعالي نكاح را - كه بدان راضي است - وسيله ي ايجاد نسبت قرار داده است و من «زينت»، دخترم، را به «محمد بن علي بن موسي» عليهم‌السلام به همان مقداري كه فرمودند، تزويج كردم. (106)

بدين ترتيب، مراسم عرض تبريك آغاز شد و نثار قدوم حضرت امام جواد عليه‌السلام، بسته هايي (107) از نقره، در مجلس پراكندند كه در آن مشك آميخته به زعفران بود و در ميان هر يك، نوشته هايي بود كه نام اموال گران قيمت و املاك و باغها را بر آن ها مرقوم كرده بودند. خواص مجلس آن را بعد از جمع كردن، گشودند و هر يك آنچه را نوشته شده بود، درخواست كردند.

بر فرماندهان و دولتمردان كيسه هاي زر فروريختند و ظروفي نقره اي و آكنده از عطر شبيه به كشتي و به مجلس درآوردند كه همگان از آن استفاده كردند. غذا آوردند و حاضران خوردند و در حالي كه به بركت حضرت امام جواد عليه‌السلام ثروتمند شده بودند، مجلس را ترك گفتند. (108)

«ام الفضل» را به خانه ي «احمد بن يوسف» - در كنار دجله - بردند و حضرت امام جواد عليه‌السلام تا موسم حج در همان جا اقامت كردند. سپس با عيال خود به مكه و بعد به مدينه تشريف بردند. (109)

چو مأمون فضل وي در هفت سالي ديد، داد اعلان كه واجب احترامش بر شيوخ و بر شباب آمد به مخصوصين خود گفتا كه ام الفضل از آن اوست زوي انجب كه كفو دخترم در انتجاب آمد بدو عباسيان گفتند زاو پرسش كند يحيي بدين اميد كو طفل است و عاجز از جواب آمد يكي مجلس بپا كردي دو مسند خوش بگستردي يكي زآن دو، زمأمون بود و ديگر زآن جناب آمد جواد آمد به سن هفت و بر مسند چو شه بنشست همه گفتند زين حرمت، دل دشمن كباب آمد زمأمون خواست بن اكثم، اجازت، تا ز شه پرسد بگفت از وي اجازت در سؤال و در خطاب آمد اجازت خواست زاو، گفت: آنچه مي خواهي نما پرسش خود اين همچون «سلوني» در حضور و در غياب آمد بگفت: «اي من فدايت، محرمي گر كشت صيدي را چه در حكمش تو فرمايي؟ كه در گفتن ثواب آمد»

بگفتا: «كشت در حل يا حرم؟ با علم يا با جهل خطا يا عمد؟ حر يا عبد؟ كودك يا كه شاب آمد؟ معيد و مبتدي؟ نادم، مصر؟ حج، عمره؟ روز و شب؟ صغار آمد، كبار آمد؟ طيور آمد، دواب آمد؟»

فتاد اندر تلجلج پوراكثم چون خر اندر گل خليفه گفت: علم الله بود، نز اكتساب آمد به شكر اندر شد و حل مسائل خواست زاو، فرمود بدو، كو منتظر سفت گهر زان لعل ناب آمد كبير طير، در حل گوسفندي، در حرم ضعفش به جوجه بره در حل ضعف و قيمت در مثاب آمد ندم، كودك، خطا، معفو؛ ضمان عبد بر مولاست چو علمت جهل و بر عامد، مصر، محشر، عقاب آمد چنان بر زد صداي آفرين از خلق و از مأمون كه گويي چنگ بر نقاره ها و بر رباب آمد بگفتا خطبه ام الفضل دختم، برگزين، شه خواند به مهر فاطمه، خوش خطبه كان با آب و تاب آمد كه ناگه زورقي سيمين به نهر از مشك و از عنبر رسيد و هر كه را بر موي زان مشكين خضاب آمد سپس چيدند زرين خانچه ها ز الوان نعمت ها به بندقها تيول وصك سيم و زر ناب آمد به نام شه نگر فيروزي و بركت، كه در ساعت «قدور راسيات» آمد، «جفان كالجواب» آمد (110).

### خبر ام جعفر

در يكي از روزها، دختر «هارون الرشيد» - «ام جعفر» - از خدمت حضرت امام جواد عليه‌السلام درخواست كرد تا به منزل او بروند. هنگامي كه حضرت بدان خانه درآمدند، مورد استقبال و تكريم فراوان قرار گرفتند، «ام جعفر» از آن حضرت تقاضا كرد تا با همسر خويش در خانه ي او نزديكي داشته باشند.

حضرت امام عليه‌السلام پس از آن كه وارد خانه شدند، بدون لحظه اي درنگ از آن جا بيرون آمدند، در حالي كه اين آيه را قرائت مي كردند: «فلما رأينه اكبرنه» (111). «هنگامي كه وي را ديدند، او را بزرگ داشتند» «ام جعفر»» عرض كرد: اي مولاي من، چرا نعمت را بر من كامل نفرمودي؟ حضرت فرمودند: «أَتَىٰ أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ» (112). «امر الهي درآمد، پس در آن شتاب مورزيد» و نيز افزودند: امري رخ داد كه اعاده ي آن نيكو نيست.

«ام جعفر» از «ام الفضل» راجع به آنچه اتفاق داد، پرسيد. او گفت: اي عمه، چگونه او خبردار گرديد، گويي ساحر است؛ به خدا سوگند تا جمالش بر من طالع شد، آنچه هنگام عادت براي زنان رخ مي دهد، برايم اتفاق افتاد.

«ام جعفر» متحير و مبهوت رو به سوي حضرت امام جواد عليه‌السلام كرد و پيرامون ماوقع سؤال كرد. حضرت فرمودند: اين اتفاق، از امور پنهان زنان است. عرض كرد: آيا شما علم غيب مي دانيد؟ فرمودند: خير. عرض كرد، آيا بر شما وحي نازل مي شود؟ فرمودند: خير. عرض كرد: پس چگونه اين مطلب را دانستيد؛ در حالي كه جز خداوند كسي از غيب آگاه نيست. امام عليه‌السلام فرمودند: من آن را بواسطه ي علم خداوند دانستم. عرض كرد: داستان بزرگ شمردن توسط زنان چه بود؟ فرمودند: آنچه براي «ام الفضل» از امر ماهانه اش حاصل شد. (113)

هنگامي كه حضرت امام جواد عليه‌السلام قصد خروج از بغداد و جدا شدن از «مأمون» را داشتند و همسرشان نيز با ايشان بود، مردم تا كوفه آن حضرت را مشايعت كردند. چون به «دارالمسيب» رسيدند، وقت نماز مغرب شده بود. در مسجد وارد شدند. در صحن مسجد درخت سدر خشكي بود كه ميوه نمي داد. حضرت در نزد ساقه ي آن وضو ساختند و نماز مغرب را به جماعت برگزار فرمودند:

در ركعت اول، حمد و سوره ي «اذا جاء نصرالله...» و در ركعت دوم حمد و سوره ي «قل هو الله...» را قرائت فرمودند و آنگاه نماز را تا ركعت سوم ادامه دادند. بعد از اشتغال به ذكر خداوند، چهار ركعت نماز نافله، تعقيبات آن، سجده ي شكر (114) و سرانجام نماز عشاء را پس از يكديگر، به جاي آوردند (115) سپس به سوي آن درخت تشريف بردند. در آن جا بود كه مردم ميوه هاي خوبي را بر آن مشاهده كردند و از آن خوردند؛ ميوه اي بود شيرين و بدون هسته. (116)

در حديث «ابن شهر آشوب» آمده است كه «شيخ مفيد» از آن ميوه خورد و هسته اي در آن نيافت (117).

## سخني درباره ي محبت اهل بيت

امامان آشكار كننده ي راههاي هدايت و وسيله ي نجات از هلاكت هستند. در قيامت، به محبت ايشان، اميد نجات مي رود. آنان اهل بخشش و جوانمردي هستند. تمام مدايح از ادا كردن حق ايشان فروتر مانده است. مكارم اخلاق از خلق و خوي و صفات بزرگ آنان گرفته شده است و تمام صفات پسنديده در اصل و نژاد آنان نهاده شده است.

بهشت، مشتاق است براي ايشان و در نتيجه ي پيوند با آنان به دست مي آيد و دوزخ حاصل دوري از ايشان است. اينها، همه، بر تمام و يكايك ايشان صادق است و نيز بر حاضر و غائبشان. محبت ورزيدن، به معصومين، واجب است، دولت و حكومتشان پايدار، سيادتشان در جهان استوار و لب هاي دوستانشان همواره پرخنده است.

كدام شرافت بزرگتر از آن كه، جد ايشان، حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشد؛ پدرشان حضرت اميرالمؤمنين علي عليه‌السلام و مادرشان، سيده ي زنان جهان، حضرت فاطمه ي زهرا سلام الله عليها باشند. چه كسي در اين افتخار همسنگ ايشان است؟ چه كسي توان مسابقه دادن با ايشان را در علو مقام و ارزش دارد؟ آنان به نهايت عز و جلال نايل آمده اند و بر همه پيشي گرفته اند.

قله اي از سيادت نيست كه زير پاي ايشان نباشد و از آيندگان، كسي نيست كه جلوتر از آنان باشند. اين، «حق اليقين» است و بلكه «عين اليقين». مردمان، همگي جيره خوار خوان رحمت آنانند و انتسابشان به ايشان، نسبت به عبوديت است. همه ي خصال نيك از آنان گرفته مي شود و شرافت اولين و آخرين از شرافت آنان پرتوي يافته است. درباره ي صفات آنان، اگر بسيار سخن گفتم، گزافه اي بر زبان نياوردم و اگر همه را در ايشان منحصر دانستم، هنوز حق مطلب را ادا نكرده ام كه دست انسان كجا و ستاره ي ثريا؟!

## اجتماع شيعيان در خانه ي عبدالرحمن بن حجاج

در آن هنگام كه حضرت امام رضا عليه‌السلام به دست مأمون لعنة الله عليه به شهادت رسيدند، حضرت ابوجعفر جواد عليه‌السلام، هشت سال داشتند. شهادت حضرت امام رضا عليه‌السلام، براي شيعيان مصيبتي بس گران بشمار مي رفت.

زيرا براي عهده دار شدن مقام امامت، تنها حضرت امام جواد عليه‌السلام را - كه كودكي بيش نبود - فرا روي خويش مي ديدند. و اين سبب مي شد، موجي از ناآرامي و اضطراب شيعيان را در برگيرد.

آنها از ياد برده بودند كه «امامت»، مقامي از جانب خداي تعالي مي باشد. و كسي كه جامه ي خلافت الهي بر تن دارد، ذات پاكي است كه از نور خداي تعالي آفريده شده است. خداوند به ذات پاك امامان عليهم‌السلام، آگاهي بر خواص طبيعت ها و علم بر اسرار كاينات را عطا كرده و هيچ چيز - كوچك يا بزرگ - از آنان پنهان نيست.

علم امامان عليهم‌السلام، علم حضوري و از جانب خداي حكيم و عليم است. و حضرت امام جواد عليه‌السلام، شاخه اي از درخت احمدي صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مي باشند. بنابراين اگر خداي تعالي، او را جانشين پدران معصوم بزرگوارش عليهم‌السلام قرار داده باشد؛ او همچون چراغي تابان - با معجزات خود و آگاهي از گذشته و آينده، همان گونه كه عيسي در گهواره به پيامبري مبعوث گرديد - فراروي كسي كه در مسير حقيقت از نور يقين روشنايي مي طلبد، قرار خواهد گرفت.

و اين نور بر هيچ كس پوشيده نيست جز بر آنان كه در شناخت امام عليه‌السلام، راه جهل مي پيمودند و گمان داشتند كه، خلافت الهيه با سن كم سازگار نيست. و چنين بود كه عده اي از شيعيان، از نقاط مختلف در خانه ي «عبدالرحمن بن حجاج» گرد آمدند. اين خانه، در يكي از محله هاي بغداد به نام «بركة زلزل» (118) واقع بود.

در اين گردهمايي «ريان بن صلت»، «صفوان بن يحيي»، «محمد بن حكيم» و «يونس بن عبدالرحمن» حضور داشتند و براي مصيبت بزرگ شهادت امام رضا عليه‌السلام مي گريستند و درباره ي موضوع امامت با يكديگر سخن مي گفتند.

«يونس بن عبدالرحمن» رو به جمع حاضر كرد و گفت: گريه را كنار بگذاريد و به كسي كه بتوان مسائل و مشكلات را بدو ارجاع داد، رو كنيد و تا زماني كه اين كودك - يعني حضرت امام جواد عليه‌السلام - بزرگ شود و خود امامت را به عهده گيرد، از آن شخص پيروي كنيد.

«ريان بن صلت» برخاست - و خشمگين - دست خود را بر گلوي يونس بن عبدالرحمن نهاد، و در حالي كه به شدت او را مي زد گفت: تو به ايمان تظاهر مي كني، و شرك و شك خود را پنهان مي داري. به خدا سوگند؛ كه اگر امامت و خلافت حضرت جواد عليه‌السلام از جانب پروردگار باشد، تفاوتي نمي كند او يك روزه باشد يا صد ساله، و اگر امامت و خلافتش از جانب خداوند نباشد، اگر هزار سال هم داشته باشد، او نيز مانند يكي از مردم عادي است. كساني كه در مجلس بودند به يونس روي آوردند و او را مورد سرزنش قرار دادند. (119)

## ديدار شيعيان با امام در موسم حج

در موسم حج، تعداد بسيار زيادي به قصد ديدار حضرت امام جواد عليه‌السلام، عازم زيارت خانه ي خدا شدند. از جمله: «محمد بن جمهور قمي»، «حسن بن راشد»، «علي بن مدرك» و «علي بن مهزيار». زماني كه به مدينه رسيدند، از جانشين حضرت امام رضا عليه‌السلام جويا شدند. عده اي به آنان پاسخ دادند كه: در سه ميلي مدينه قريه اي به نام «بصريا» قرار دارد و حضرت امام جواد عليه‌السلام در آنجا ساكنند.

اين قريه را حضرت امام ابوالحسن اول - موسي كاظم عليه‌السلام - بنا كرده اند. زائران وارد محل اقامت حضرت امام جواد عليه‌السلام شدند و مشاهده كردند كه عده اي از مردم در آن جا گرد آمده اند، لذا، آنان نيز در ميان مردم نشستند. در آن حال «عبدالله» فرزند حضرت امام موسي كاظم عليه‌السلام وارد شد.

با ورود او مردم به يكديگر گفتند، اين فرد امام ماست. در اين هنگام فقهاء فرياد اعتراض برآوردند، و گفتند: «از حضرت امام محمدباقر و امام صادق عليهما‌السلام به ما روايت رسيده كه محال است، دو برادر به جز حضرت امام حسن و حضرت امام حسين عليهما‌السلام، هر دو امام باشند. بنابراين، «عبدالله امام ما نيست.»

مردي از عبدالله پرسيد: «نظرت درباره ي مردي كه زن خود را به تعداد ستارگان آسمان طلاق دهد چيست؟» عبدالله در پاسخ وي گفت: قسم به كركس پرنده و كركس افتاده، كه زن در اول ماه خرداد بايد از شوهرش جدا شود. با شنيدن اين فتوا حاضران در مجلس را اندوه و حيرت فراگرفت. (120)

مردي ديگر پرسيد: فتواي شما در مورد مردي كه با چهارپايي، عمل زشتي انجام دهد چيست؟ پاسخ داد: بايد دستش را قطع كرد. و همچنين بايد صد تازيانه به او زد و تبعيدش كرد. اين فتوا، براي حاضران، بسيار گران و مايه ي شگفتي بود، زيرا از هيچ يك از معصومين عليهم‌السلام اين گونه فتاوي را نشنيده بودند.

همهمه ي حاضران بالا گرفت. آنان مي گفتند مسأله ي امامت تغيير كرد، سپس خواستند، مجلس را ترك كنند، كه دري از بالاي مجلس باز شد و «موفق» خادم حضرت امام جواد عليه‌السلام، پيشاپيش ايشان بيرون آمد.

سپس حضرت امام جواد عليه‌السلام تشريف آوردند. جامه ي ايشان از دو پيراهن و يك شلوار عدني تشكيل مي شد. عمامه اي نيز بر سر داشتند كه دو تحت الحنك داشت، يكي از طرف جلو ديگري از عقب آويزان بود. در پاهاي مباركشان نعلين بقبالين بود. سلام دادند و نشستند. شكوه و بزرگي و جلال ايشان همه جا را غرق در سكوت كرد، زيرا كه مردم، انوار نبوت و ابهت خلافت الهي را در ايشان مشاهده كردند.

سپس حضرت امام عليه‌السلام در جايگاه خود نشستند. همان شخص اول، سؤال خود را از ايشان پرسيد. امام عليه‌السلام در جواب فرمودند: «در كتاب خداوند اين آيه ي شريفه را قرائت كن.»: (الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ) «طلاق دو مرتبه انجام مي گيرد (پس از آن) يا به شايستگي بايد نگاهداشت و يا به نيكي رها كرد» يعني در بار سوم (121) و طلاق جز با پنج شرط صحيح نيست. «در طهر غير مواقعه» (122)، اجراء شدن «صيغه» به «قصد»، و شهادت «دو شاهد عادل». اي سؤال كننده آيا در قرآن در اين موضوع، عدد ستارگان آسمان ذكر شده است؟ وي پاسخ داد: نه. (123)

حضرت امام عليه‌السلام در پاسخ سؤال دوم فرمودند: فاعل بايد تعزير شود، پشت چهارپا علامت و داغ گذاشته شود و از شهر بيرون گردد، تا ننگ براي آن مرد نماند. (124) و قيمت آن را به عنوان خسارت پرداخت كند. هر نوع استفاده از آن چهارپا حرام است، و بايد به بيابان برده شود و در آن جا بماند تا مرگش فرارسد، يا گرگ و حيوان درنده اي آن را بخورد.

آن مرد گفت: «عموي شما چنين و چنان فتوي داد.» حضرت امام جواد عليه‌السلام فرمودند: اي عمو، همانا بزرگ است نزد پروردگار كه فردا در مقابلش بايستي و به تو بفرمايد براي بندگانم به چيزي كه نمي دانستي فتوي دادي. در حالي كه ميان امت كسي كه از تو عالم تر باشد، وجود داشت.

عبدالله گفت: «برادرم حضرت امام رضا عليه‌السلام را ديدم كه همانند سخن من فتوي دادند.» حضرت امام جواد عليه‌السلام، اختلاف دو مسأله و دو فتوي را براي وي بيان فرمودند. از حضرت امام جواد عليه‌السلام پرسيدند: شخصي قبر زني را مي شكافد و كفن او را مي دزدد و با وي عمل زشت انجام مي دهد. حكم او چگونه است؟

حضرت امام جواد عليه‌السلام فرمودند: به علت دزدي دستهايش قطع مي شود (طبق موازين شرعي)، براي زنا به وي حد زده مي شود، و از شهر براي عبرت مردم، تبعيد مي گردد. و اگر مرد، داراي همسر بوده است، به قتل مي رسد. (125)

حاضران در مجلس خوشحال شدند. زيرا به هدف خود كه ديدار خورشيد امامت بود نايل آمده بودند و اعتقادشان به ولايت حضرت امام جواد عليه‌السلام محكم شد سپس مردم به ايشان روي آوردند و آنچه از مسائل ديني بر آنان مبهم بود، از حضرت سؤال كردند. به طوري كه گفته شده است؛ در يك جلسه حدود سي هزار مسأله از حضرت امام جواد عليه‌السلام سؤال شد. (126)

«موسي بن قاسم» خدمت حضرت امام جواد عليه‌السلام عرض كرد: قصد دارم به نيابت شما و نيز به نيابت پدر بزرگوارتان طواف كنم. اما مردم به من گفته اند، طواف به نيابت ائمه عليهم‌السلام جايز نيست. حضرت امام جواد عليه‌السلام در پاسخ فرمودند: هر اندازه مي تواني طواف كن كه جائز است.

پس از سه سال موسي بن قاسم خدمت امام عليه‌السلام عرض كرد: «من از شما اجازه گرفتم تا به نيابت شما و پدرتان، عليهما‌السلام طواف كنم، شما اجازه داديد. و من از جانب شما الي ما شاء الله طواف كردم.

سپس چيزي به خاطرم رسيد و به آن عمل كردم. امام عليه‌السلام فرمودند: چه چيز؟ گفت: «روزي به نيابت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم طواف كردم. (امام جواد عليه‌السلام سه بار فرمودند: «صلي الله علي رسول الله»). روز دوم به نيابت حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام، روز سوم به نيابت حضرت امام حسن عليه‌السلام، روز چهارم به نيابت حضرت امام حسين عليه‌السلام، روز پنجم به نيابت حضرت علي بن حسين عليه‌السلام، روز ششم به نيابت حضرت امام محمدباقر عليه‌السلام، روز هفتم به نيابت حضرت امام صادق عليه‌السلام، روز هشتم به نيابت حضرت امام موسي كاظم عليه‌السلام، روز نهم به نيابت پدر بزرگوارتان حضرت امام رضا عليه‌السلام، و روز دهم نيز، اي آقاي من، به نيابت شما طواف كردم.

و من به ولايت اينان به دين خداي تعالي متدين هستم. حضرت امام جواد عليه‌السلام فرمودند: به خدا سوگند، در اين صورت به ديني متدين هستي كه غير از آن از بندگان پذيرفته نمي شود. موسي بن قاسم گفت: بعضي مواقع به نيابت مادر شما حضرت فاطمه عليها‌السلام طواف كرده ام، و گاهي هم به اين نيت طواف نكرده ام. امام عليه‌السلام فرمودند: اين كار را زياد انجام بده كه بهترين كارهاي توست. (127)

«ابوطالب قمي» اشعاري چند براي حضرت امام جواد عليه‌السلام نوشت و در آنها از حضرت امام رضا عليه‌السلام نيز ياد كرد، و درخواست كرد تا به وي اجازه دهند كه درباره ي اين دو امام بزرگوار اشعاري بسرايد حضرت امام جواد عليه‌السلام، قطعه ي شعر را بريدند، و در ابتداي آنچه از كاغذ مانده بود مرقوم فرمودند: «قد احسنت فجزاك الله خيرا اندبني و اندب ابي.» (128) «احسنت، خداي تعالي به تو جزاي خير دهد. بر من و پدرم زاري كن و برايمان مرثيه بگوي.»

## چند حديث از امام جواد

- «شريف عبدالعظيم حسني» از حضرت امام جواد عليه‌السلام درباره ي حضرت مهدي عليه‌السلام سؤال كرد. حضرت فرمودند: «المهدي يجب ان ينتظر في غيبته و يطاع في ظهوره و هو الثالث من ولدي و ان الله يصلح امره في ليلة كما اصلح امر كليمه موسي عليه‌السلام حيث ذهب ليقتبس لاهله نارا. هو سمي رسول الله و كنيه تطوي له الارض و قيل له القائم لانه يقوم بعد موت ذكره و ارتداد النفر من القائلين بامامته و سمي المنتظر لان غيبته يطول امدها فينتظر خروجه المخلصون و ينكره المرتابون و يهلك المستعجلون.» (129)

«در غيبت حضرت مهدي عليه‌السلام، انتظار فرج واجب است. و در ظهور اطاعت از آن حضرت واجب است. و او سومين فرزند از نسل من است. همانا پروردگار، كار او را در يك شب اصلاح مي فرمايد. همان گونه كه امر كليم خود «موسي» را اصلاح فرمود. ايشان، هم نام و هم كنيه ي حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستند. زمين براي وي پيچيده مي شود. و به ايشان «قائم» گفته مي شود، زيرا پس از آن كه ياد او از خاطره ها محو شد و همچنين كساني كه به امامتشان قايل بودند، مرتد شدند، قيام خواهند كرد. ايشان «منتظر» ناميده مي شوند. زيرا با غيبتي كه مي كنند، امرشان طولاني مي شود، و لذا خروج و قيامشان را فقط مخلصان انتظار مي برند. و كساني كه شك دارند، انكار مي كنند و آنان كه در ظهور حضرت امام عليه‌السلام شتاب مي كنند، هلاك مي شوند.»

- علي بن مهزيار، خدمت امام عليه‌السلام نوشت: «خيران خادم، از جانب طرسوس هشت درهم به او هديه كرده است. آيا امام عليه‌السلام اجازه مي فرمايند كه او اين پول را بپذيرد؟» حضرت امام جواد عليه‌السلام در جواب، مرقوم فرمودند: «اذا اهدي اليك دراهم او غيرها اقبلها. فان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لم يرد هدية علي يهودي او نصراني.» «هرگاه درهم يا چيز ديگري به تو هديه شد بپذير. همانا حضرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هديه را، حتي اگر از يهودي يا نصراني بود، رد نمي فرمودند.» حضرت امام جواد عليه‌السلام در پاسخ نامه ي علي بن مهزيار، از جمله مرقوم فرمودند:

«لقد فهمت ما ذكرت و زادني سرورا فسرك الله و انا ارجو من الكافي الدافع ان يكفيني كيد كل كايد ان شاء الله و اسأل الله ان يحفظك من بين يديك و من خلفك و في كل حالاتك و ابشر فاني ارجو ان يدفع الله عنك و اسأل الله ان يجعل لك الخيرة فيما عزم لك من الشخوص في يوم الاحد فاخر ذلك الي يوم الاثنين صبحك الله في سفرك و خلفك في اهلك و أدي عنك امانتك و سلمك بقدرته فاشخص الي منزلك صيرك الله الي خير منزل في دنياك و اخرتك. و قد فهمت ما ذكرت من المرالقميين خلصهم الله و فرج عنهم و سررتني بما ذكرت من ذلك و لم تزل تفعله سرك الله بالجنة و رضي عنك برضائي عنك و انا ارجو من الله العفو و الرأفة و اقول حسبنا الله و نعم الوكيل. و اما ما سألت من التحليل لما في يديك فوسع الله عليك و لمن سألت له التوسعة في اهلك و لك يا علي ما عندي اكثر من التوسعة و انا اسأل الله ان يصحبك بالتوسعة و العافية و يقدمك عليه انه سميع عليم. و اما ما سألت من الدعاء فانك لست تدري كيف جعلك الله عندي و ربما سميتك باسمك و نسبك و مع كثرة عنايتي بك و محبتي لك و معرفتي بما انت اليه صائر فادام الله لك افضل ما رزقك من ذلك و بلغك بينك و انزلك الفردوس الاعلي برحمته انه سميع الدعاء حفظك الله و تولاك و دفع السوء عنك برحمته.» (130)

«مقصودت را متوجه شدم و خوشحاليم افزون شد. پروردگار بزرگ، مسرورت كند. من از خداي كفايت كننده ي دفع كننده، اميد دارم كه از مكر هر حيله گري مرا برحذر دارد. و نيز از خداي تعالي مي خواهم كه تو را در همه حال نسبت به گذشته و آينده حفظ فرمايد. و بشارت باد تو را، كه من اميد دارم خداوند بديها را از تو دور دارد، و در مسافرت يكشنبه ات خير و مصلحت مقدر فرمايد. سفر خود را تا روز دوشنبه به تأخير انداز اميدوارم خداوند، خليفه ي تو در خانواده ات باشد و از جانب تو، امانتت را ادا فرمايد و به قدرت خويش سلامتت بدارد.

به منزل خود سفر كن. انشاء الله خداي تعالي در دنيا و آخرت تو را در بهترين منزلها قرار دهد. آنچه را درباره ي اهل قم ذكر كردي، متوجه شدم. خداوند نجاتشان دهد و به آنان فرج عطا كند. مرا با گفتني هايت مسرور كردي. همواره چنين كن. اميدوارم خدا با وعده ي بهشت شادمانت كند.

وبه جهت رضايت من از تو، از تو راضي و خشنود گردد. از او عفو و رأفتش را اميد دارم و جاي دارد بگويم كه: حسبنا الله و نعم الوكيل. و اما درباره پرسشت، از حلال بودن آنچه در اختيار داري؛ اميدوارم خداوند به تو، و به آن كس از اهل خاندانت كه برايش فراخي مي طلبي، گشايش و وسعت عطا فرمايد.

نزد من چيزي بيش از طلب گشايش نيست. پس برايت توسعه و عافيت آرزو مي كنم تا خداوند به بارگاه رحمتش تو را وارد فرمايد، كه همانا خداي تعالي، شنوا و داناست. و اما، از دعاي من در حق خودت، پرسيده بودي؛ نمي داني كه خداوند تو را چگونه نزد من قرار داده است. به طوري كه با نام و نسب از تو ياد مي كنم و اين بدان علت است كه توجه و محبت من نسبت به تو فراوان است. و از آنچه در آينده برايت رخ مي دهد آگاهي دارم. اميدوارم پروردگار، بهتر و برتر از آنچه روزي توست برايت مستدام فرمايد و به خانه ات برساند و تو را حفظ و سرپرستي كند و به رحمتش، هرگونه بدي را از وجودت دور فرمايد.»

- همچنين حضرت امام جواد عليه‌السلام خطاب به: «علي بن مهزيار» نوشتند: «يا علي احسن الله جزاك و اسكنك جنته و منعك من الخزي في الدنيا و الاخرة و حشرك الله معنا يا علي قد بلوتك و خبرتك في النصيحة و الطاعة و الخدمة و التوقير و القيام بما يجب عليك فلو قلت اني لم ارمثلك لرجوت ان اكون صادقا فجزاك الله جنات الفردوس نزلا فما خفي علي مقامك و لا خدمتك في الحر و البرد و في الليل و النهار فاسأل الله اذا جمع الخلايق للقيامة ان يحبوك برحمة تغتبط بها انه سميع الدعاء.». (131)

«اي علي؛ خداوند به تو پاداش نيكو و سكونت در بهشت عطا فرمايد و از رسوايي و خواري در آن، بازت دارد و با ما محشورت كند. اي علي؛ من تو را امتحان كردم، و در خيرخواهي، و خدمت و احترام گزاردن (به اهل بيت عليهم‌السلام) و عمل به آنچه بر تو واجب است، آزمودم. اگر بگويم من مثل تو را نديده ام، اميدوارم راست گفته باشم.

پس خداوند، باغهاي بهشت فردوس را به عنوان منزل، جايگاه تو قرار دهد. مقام و موضع تو و خدمتت در همه حال - روز و شب، و گرما و سرما - بر من پوشيده نيست. از خدا مي خواهم هنگامي كه مخلوقات را در روز قيامت، يك جا گرد مي آورد، تو را به رحمتي بپوشاند كه مايه ي رشك و غبطه ي همگان باشد. همانا پروردگار، شنونده ي دعا مي باشد.»

- «ابوهاشم جعفري» درباره ي آيه ي شريفه ي (لَّا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ ) از حضرت امام جواد عليه‌السلام سؤال كرد. امام فرمودند: «ان اوهام القلوب ارق من ابصار العيون و انت قد تدرك بوهمك السند و الهند و البلدان التي لم تدخلها و لا تدركها ببصرك و انه سبحانه و تعالي لا تدركه اوهام القلوب فكيف تدركه ابصار العيون.» (132) «همانا آنچه وهم و خيال ما مي تواند تصور كند، بسيار لطيفتر و دقيقتر از چيزي است كه چشمان ما مي بيند. وهم تو قادر است هند و سند و شهرهايي را كه تو در آن ها نبوده اي تصور كند، در حالي كه چشمانت از ديدن آنها عاجز است. و اما خداوند را؛ كه خيال - با اين همه قدرت و توان - نيز از درك و تصور او عاجز است، چگونه مي توان به وسيله ي اين چشمان ناتوان، ديد.»

## مأمون و هدفهاي مغرضانه اش

تظاهر مأمون - لعنة الله عليه - به نزديكي با ائمه ي اطهار - عليهم‌السلام، - از ايمان خالص او و محبت پالوده از اغراض و مقاصد سوء، سرچشمه نمي گرفت. وي اين نزديكي را به واسطه اعمالي از قبيل: نزديك شدن به حضرت امام جواد عليه‌السلام، تزويج دخترش «ام الفضل» به اين امام بزرگوار، بزرگداشت پدر حضرت امام جواد عليه‌السلام، از مدتها قبل، سپردن ولايت عهدي خود به حضرت امام رضا عليه‌السلام و همچنين بالا بردن مقام ايشان در بين مردم و بحث و مشاجره با عباسيان انجام مي داد.

با اين همه، به رغم تمام احتياط ها، لغزش ها و خطاهايي كه مأمون در كلام خود داشت، هدف هاي مغرضانه و انتقام جويانه اي را كه در ضمير خويش پنهان كرده بود آشكار مي كرد، و از كينه و عداوت ميراثي او حكايت مي كرد. به عنوان نمونه: هنگامي كه مأمون تصميم گرفت تا خلافت و ولايت عهدي را به حضرت امام رضا عليه‌السلام واگذار كند، «عبدالله بن سهل بن نوبخت» را فراخواند.

عبدالله كه منجم و محرم اسرار «مأمون» بود به وي گفت: زماني را كه «ذوالرياستين» براي بيعت كردن با حضرت امام رضا عليه‌السلام در نظر گرفته است، جز به كشته شدن امام عليه‌السلام، منجر نمي شود. زيرا «مشتري» هر چند در برج شرف - كه بهترين موقعيت اوست - قرار دارد، اما «سرطان» كه به بديمني و شومي شهرت دارد، دگرگون كننده ي اوضاع است و در برج عاقبت مي باشد و اين مطلب مهم بر «ذوالرياستين» مخفي است. «مأمون»، به دليل آشنايي «عبدالله بن سهل» به ستاره شناسي، اين رأي را پذيرفت.

اما او را از بازگو كردن مطلب به «ذوالرياستين» برحذر داشت تا مبادا تصميم نهايي اش با شكست مواجه شود. سپس راز بسيار پنهان خود، در مورد واگذاري ولايت عهدي به حضرت امام رضا عليه‌السلام را با «عبدالله» در ميان گذاشت. «مأمون» دريافته بود كه، فرزندان ابوطالب از ديدگاه حكومت بني عباس مخفي و پنهان هستند، زيرا از حكومت مي ترسند.

و عوام مردم همان گونه كه به پيامبران اعتقاد دارند به آنها معتقدند. و درباره ي آنان مطالبي را در حد اغراق قايل هستند. اين اغراقها، سبب كفر و ارتداد مردم است. لذا «مأمون»، بر آن شد تا عوام را به سبب اين عمل عقوبت كند. بهترين عقوبت به نظر او، مجازات خاندان «ابوطالب» بود. اما انديشيد كه مجازات اين خاندان شريف، سبب مي شود تا بيشتر مورد توجه واقع شوند.

و پس از آن از شورش افرادي كه عليه پادشاهي او تلاش مي كنند در امان نخواهد بود. لذا موضوع را اين چنين بررسي كرد كه؛ اگر خاندان «ابوطالب» بر مردم آشكار شوند و مانند ستمگران، اعمال خلاف و فسق انجام دهند، اعتبار خود را از دست خواهند داد و به جاي اين كه ستايش شوند، مورد نكوهش قرار خواهند گرفت.

حال براي بيرون آوردن فرزندان ابوطالب از خفا دو راه پيش روست. اول اين كه اعلان شود كه آنها در امانند و مجبورند كه خود را بنمايانند. اما اين راه موجب ترس و سوءظن آنان مي شد و بيش از پيش خود را مخفي مي كردند. راه دوم به منظور سركوب نسل «ابوطالب»: مقدم داشتن و برتري دادن به پيشوا و بزرگ آنان بود. اين عمل شيعيان را شادمان مي كرد و از مخفيگاهها بيرونشان مي آورد، و از سوء عاقبت آنها را اطمينان مي بخشيد.

سپس حكومت تمام حركاتشان را زيرنظر مي گرفت تا زماني كه اعمال خلاف شريعت مرتكب شوند، و آنچه را كه سعي در پنهان كردنش داشتند، آشكار كنند و روشن شود كه فرزندان حضرت اميرالمؤمنين علي بن ابي طالب عليه‌السلام به دنبال شهوات و ظواهر دنيا هستند، و بدين ترتيب ارج و منزلت آنان، نزد مردم از بين مي رفت و كار مأمون، يعني مسأله خلافت و اداره ي جامعه به حال اول خود بازمي گشت و خلافت در خانواده بني عباس، هميشگي مي شد. (133)

اين فكر در ضمير «مأمون» بسيار قوي بود، و آن را حتي از خواص و نزديكانش نيز مخفي مي كرد. سرانجام روزي به «فضل بن سهل» (ذوالرياستين) گفت كه قصد دارد از خاندان «ابوطالب» مردي را بعنوان امام برگزيند و براي اين كار كسي را سزاوارتر از حضرت امام رضا عليه‌السلام نديده است. «فضل»، بي خبر از همه جا، در حالي كه از نيت پليد «مأمون» آگاهي نداشت براي مشخص كردن زمان بيعت، شروع به فعاليت كرد. و براي اين كار، زماني را انتخاب كرد كه طالع سرطان در برج مشتري بود (134).

اين گفتگوها ما را از راز پنهان «مامون» - لعنة الله عليه - در مورد نيكي كردن به حضرت امام رضا عليه‌السلام، احترام كردن به حضرت امام جواد عليه‌السلام، بزرگداشت افراطي و مبالغه آميز آن دو بزرگوار در حضور مردم (و بدگويي و خباثت در غيابشان)، و نيز مقدم داشتن آن دو امام بر خويشان و نزديكان خود در خاندان «بني عباس»، آگاه مي كند. «مأمون» هيچ مقصودي از انجام اين امور نداشت جز آن كه آتش جگرهاي سوخته ي شيعيان را از مصايبي كه عترت پاك پيامبر عليهم‌السلام در طول تاريخ از خلفاي ستمگر و غاصب و بي دين ديده بودند، به ظاهر آرامش بخشد و تسكين دهد.

آتشي را كه در نتيجه ي رفتار و ستم پدرانش پايه ريزي شده بود. آتش زير خاكستري را كه در دلها فوران مي كرد و با هيچ وسيله اي به خاموشي نمي گراييد، مقصود «مأمون» از خاموش كردن آتش خشم و نفرت دلهاي شيعه به ظاهر جبران ستم هاي گذشته بود، اما در پنهان، آن دو امام بزرگوار را سرزنش مي كرد و دشنام مي داد.

بطوري كه هيچگونه اتهامي متوجه او نمي شد. و با كمال تأسف، تا حدودي هم در اين كار موفق شد. زيرا امروزه به كساني برخورد مي كنيم كه در اقدام «مأمون» به دادن سم به حضرت امام رضا عليه‌السلام ترديد دارند (135) اما كساني كه در تاريخ زندگي اين مرد و رفتارش با دو امام بزرگوار شيعه مطالعه كرده اند، ترديدي ندارند كه «مأمون» در ضمن مراسم باشكوهي كه ترتيب مي داد، مطالبي را بيان مي كرد كه مسلم مي سازد او در صدد تخريب شخصيت آن دو بزرگوار بوده است. و همواره در صدد حيله و مجوزي براي متهم كردن و كشتن ايشان برآمده است.

## جسارت «مخارق» به امام جواد

از ديگر اعمال سوء «مأمون» ماجرايي است كه «محمد بن ريان» نقل مي كند. «مأمون» همه نوع حيله اي را نسبت به حضرت امام جواد عليه‌السلام بكار برد، اما هيچ يك سودي نبخشيد و او را به هدفش نرساند.

به عنوان نمونه بعد از آن كه دخترش «ام الفضل» را به عقد حضرت امام عليه‌السلام درآورد، صد كنيز بسيار زيبا را برگزيد. به دست هر يك جامي كه در آن گوهري رخشان وجود داشت داد. و امر كرد تا بعد از استقرار امام در جايگاه دامادي، به استقبال از ايشان برخيزند و خوشامد گويند. كنيزكان نيز چنين كردند. ولي امام اندك التفاتي به آنان نكردند.

در دربار «مأمون»، مردي به نام «مخارق» بود وي داراي ريشي بلند و صوتي خوش بود و عود مي نواخت. او به «مأمون» گفت: من منظور تو را درباره ي او عملي مي كنم (يعني حضرت امام عليه‌السلام را به لهو و لعب وادار مي كنم.)

سپس در مقابل امام عليه‌السلام نشست و صدايش را به آواز بلند كرد. كساني كه در آن جا حضور داشتند، پيرامونش گرد آمدند وي شروع به نواختن عود كرد و به آوازخواني پرداخت. حضرت امام جواد عليه‌السلام سر مبارك را به جانب او بلند كردند و بر وي بانگ زدند كه: «اتق الله يا ذا العثنون» «از خدا بترس اي ريش بلند» در اين هنگام، عود از دست وي به زمين افتاد، دستش از حركت باز ايستاد و ديگر نتوانست از آن بهره اي ببرد.

«مأمون» از بلايي كه به او رسيد سؤال كرد. «مخارق» پاسخ داد: چون امام عليه‌السلام به من بانگ زد، از هيبت و شكوه آن، چنان ترسيدم كه دستم فلج شد و هرگز بهبود نيافتم. (136)

آنچه را ذكر كرديم، اهدافي بود كه «مأمون» در مورد حضرت امام رضا و حضرت امام جواد - عليهما‌السلام - تعقيب مي كرد. اما خداوند سبحان حضرت امام جواد عليه‌السلام را از تمامي آنها حفظ فرمود. و او نتوانست عليرغم دشمنيهايش با امام عليه‌السلام به هدفهاي شوم خود برسد و كوچكترين عمل سويي انجام دهد.

مأمون و پدرانش - لعنة الله عليهم - فقط موفق شدند خلافتي را كه حق ائمه ي اطهار عليهم‌السلام بود غصب كنند، و اين همان ستمي بود كه از طرف زمامداران ستمگر بر پدران امام عليه‌السلام نيز رفته بود.

«مأمون»، اين بدبختي و عذاب جاودان و اين خواري ابدي را براي برادر سنگدلش «معتصم» بر جاي نهاد. كسي كه در نتيجه ي اعمالش، لعنتهاي بيشماري را نصيب خود گردانيد. كسي كه سنگ در مقابل قلب و افتخار و مباهات مي كرد. آري، قلب او از سنگ سخت تر بود و بديها و رذايلش از سنگريزه هاي بيابان، بيشتر نسبت به - پاره ي تن نبوت - مهر و محبتي نداشت و از هر جهت فاقد رحمت بود.

لذا براي خود دوزخي بين آتش حسادت قلبش و آتش فروزان قبرش، مهيا كرد. البته آخرت بسي جاودانه تر و سخت تر است. قلم، طغيان، رسوايي و ذلت را آنچنان در نامه ي عملش نوشت كه تمام جهانيان در دنيا و آخرت بخوانند و عبرت گيرند و اين پستي و حقارتي بود كه او تا ابد براي خويش طلبيد.

گذشتي چند سال و رغبتي مأمون نديد از شه به خود گفت: از چه از مال و منالش اجتناب آمد؟ بينديشيد حيلت، تا جواري بهرش آرايند كه هر يك ماهرو، خوش خوان، به زر بفتي ثياب آمد دو صد، هر يك، به كف، جام زري با نوعي از گوهر بر او با ساز و ناز، اندر ذهاب و در اياب آمد «اصول كافي» اندر بين، كه شه هيچ اعتنا ننمود تو گويي كآن همه خو كند و اين بانگ ذئاب آمد به زير افكند شه سر در عيور و ديده بر پا دوخت تو گفتي اين خرامان سرو، در شهري خراب آمد نه باغ است و گلستان اين، كه خاشاك است و خار است آن نه در راغ آمده بلبل، به ويرانه غراب آمد ززهد طفلي از دنيا، عجب مأمون نمود و گفت: همي دل خون از اين شمشير شد كاندر قراب آمد (137).

«مخارق» نام، مأمون را بدي رقاص نام آور بگفت: آرم به ميل او را، كه فنم بس عجاب آمد بگفتش: اين گر آيد از تو، داري نعمت و خلعت كز اين غم، جان زمن گويي برون از اين اهاب آمد (138).

نشستي در ره شهزاده، مضراب و دفش بر كف به زير چانه اش ريشي چو اذناب كلاب آمد دراز آن ريش بد تا ناف، يا تا عانه، يا تا پا و گفتي بسته ي جاروب يا ليف و طناب آمد زبانگش جمع گشتندي و بر مضراب زد چنگش كه قصر سلطنت، لرزان از آن چنگ و ضراب آمد جوادش گفت:

اي بز ريش، دم دركش، بترس از حق فتاد آن تار و دستش خشك دردم، زان عتاب آمد «مخارق» گفت: زان بيمي كه بر جانم فتاد از وي هنوزم خائف اي مأمون و دل در التهاب آمد دگر از دست خود سودي نبرد آن مرد، تا مردي شدي بيكار و خوار، آري، چنين سوء المآب آمد (139).

## چگونگي برخورد معتصم با امام

تاريخ نويسان مي گويند: چون «معتصم» بعد از «مأمون» خليفه شد، پس از يك سال و نيم اطرافيانش سخناني فراوان در مورد آمد و شدهايي كه مردم به حضور امام جواد عليه‌السلام داشتند، چيزهايي به وي گفتند. و اطلاع دادند كه مردم پاسخ مسائل و مشكلاتشان را از امام مي گيرند و از اين رو، معجزات و نشانه هاي امامت حضرتش بسيار گرديده است.

اين جريان «معتصم» را نگران ساخت بطوري كه امام را به اجبار از مدينه به بغداد خواست. و ايشان را در بيست و هشتم ماه محرم سال 220 هجري وارد بغداد كرد و يك سال در حبس نگاهداشت (140) و به هيچ كس اجازه ي ملاقات با حضرت امام جواد عليه‌السلام را نداد.

در اين مدت به انتظار فرصتي بود تا نقشه اش را عليه امام عليه‌السلام عملي كرده، بطور ناگهاني ايشان را به قتل رساند. به همين جهت گروهي از محرمان اسرارش را فرمان داد تا به دروغ شهادت دهند كه حضرت امام جواد عليه‌السلام قصد توطئه عليه حكومت معتصم را دارد. سپس دستور داد تا امام عليه‌السلام را حاضر كردند.

وي در حضور امام با ايشان تندي و عتاب كرد. اما امام تهمت او را نپذيرفتند و گفته هايش را منكر شدند. معتصم دستور داد تا شاهدان حاضر شوند. سپس آنان شهادت دادند كه حضرت امام جواد عليه‌السلام قصد قيام و خروج عليه خليفه را دارند. اين گواهي دروغين سبب شد كه حضرت عليه‌السلام هرگونه چشم پوشي نسبت به آنان را كنار بگذارد. زيرا با اين شهادت كذب، قصد به بند كشيدن، مستأصل كردن و سرانجام از بين بردن حجت خداوند سبحان را داشتند.

پس امام عليه‌السلام با علم به تأخير قضاء الهي و حكم واجبي كه بايد تسليم آن شود، گوشه اي از معجزات خلافت الهيه را نمايان ساخت. بطوري كه عقلها در شگفت ماند و بيداران بيدارتر گشتند. ايشان دستهاي مبارك را به آسمان بلند كرده، فرمودند: «اللهم ان كانوا كذبوا علي فخذهم» «پروردگارا، اگر اينان بر من دروغ مي بندند، پس جانشان را بگير.» حاضران در مجلس، به جايگاه گواهان نگريستند.

آن محل به سختي لرزيد و هر بار كه از لرزش بازمي ايستاد، گواهان از صورت به زمين مي افتادند. «معتصم» - هراسناك - گفت: اي فرزند رسول خدا، من از آنچه گفتم توبه مي كنم. از خداوند بخواهيد زمين را براي ما آرام فرمايد. حضرت امام جواد عليه‌السلام فرمودند: پروردگارا، آن را ساكن گردان و جان حاضران را به ايشان بازگردان (141). به كاخ سلطنت، گفتا خليفه با وزيران، كاي اباجعفر، ترا قصد خروج و انقلاب آمد ز روي افترا، اوراقي آوردند كاينها را گرفتيم از غلامانت، چه نزدت گو جواب آمد بگفتا: بار الها، افترا بستند اگر بر من بگير اين دشمنان، كاين افترا حقش عقاب آمد كه نا گه، كاخ گشتي زير و رو، كآن قوم افتادند خليفه ديد هر يك از خنازير و كلاب آمد به پوزش معتصم بر دست و پا افتاد و تائب شد بگفت: اين كاخ ساكن كن، كه سخت اين اضطراب آمد بگفتا: بارالها، ساكن، اين قصر معلق كن (142).

كه كاذب توبه كرد، از تو قبول مستتاب آمد (143). اين معجزه تأثيري در معتصم نگذاشت و از كبر و سرمستي او نكاست. و اين «زرقان»، مصاحب و دوست «قاضي احمد بن ابودؤاد» (144) است كه مي گويد: دزدي را نزد «معتصم» آوردند.

وي به دزدي خود اعتراف كرد. خليفه تصميم گرفت تا با اجراء حد بر او، وي را از گناه پاك كند. لذا از فقهايي كه نزدش بودند پرسيد: دست دزد از كجا بايد بريده شود. آنان با يكديگر گفتگو كردند.

«احمد بن ابودؤاد» گفت: دست از مچ بايد قطع شود. زيرا دست شامل انگشتان و كف تا مچ است و خداي تعالي مي فرمايد: (و فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ) «و بشوئيد صورتها و دستهايتان را» گروهي از كساني كه در مجلس بودند، سخن او را تاييد كردند.

عده ديگري گفتند: دست از آرنج بايد بريده شود. زيرا خداوند مي فرمايد: (اَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرافِقِ) «و دستهايتان را تا آرنجها» «معتصم» به حضرت امام جواد عليه‌السلام رو كرد و از حكم مسأله سؤال كرد. امام عليه‌السلام خواستند تا از پاسخ دادن معاف شوند. معتصم نپذيرفت و ايشان را مجبور به بيان حكم كرد. حضرت امام عليه‌السلام فرمودند: چون مرا به خدا سوگند دادي خواهم گفت.

همه ي آنان در اين موضوع، سنت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به اشتباه بيان كردند. حد واجب بريدن دست از انتهاي انگشتان است و كف دست را وامي گذارند. زيرا حضرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: «السجود علي سبعة اعضاء الوجه و اليدين و الركبتين و الرجلين» «در حال سجده، هفت عضو بدن يعني پيشاني، دو دست، دو زانو و دو پا بايد بر زمين باشد.»

اگر دست سارق از مچ قطع شود، او ديگر دستي ندارد تا سجده كند و خداي تعالي مي فرمايد: (أَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلّهِ) «محل سجده از آن خداست.» يعني به وسيله ي اين اعضاء هفتگانه است كه سجده بر آنها صحيح واقع مي شود.

(فَلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً) «پس با خداوند، كس ديگر را مخوانيد» «معتصم» از سخن امام عليه‌السلام در شگفت شد و فرمان داد دست دزد از انتهاي انگشتان - بدون بريدن كف - قطع شود. (145)

«احمد بن فضل خاقاني» از خاندان «رزين»، چنين مي گويد: در جلولاء، راهزنان راه را بر كارواني از حاجيان كه مسافرين عادي نيز در بين آن بود، گرفتند و سپس گريختند. استاندار آن جا، راهزنان را تعقيب و دستگير كرد، سپس ماجرا را به «معتصم» گزارش داد. خليفه جمعي از فقها از جمله «احمد بن ابي دؤاد» را جمع كرد و از آنان در مورد حكم اين مسأله پرسيد. گفتند: خداوند بزرگ در اين باره فرموده است: (إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ) «همانا سزاي كساني كه با خدا و رسولش به محاربه برخاسته اند و در زمين به فساد سرگرم اند، آنستكه كشته شوند يا به دار آويخته گردند يا دستان و پاهايشان از پشت قطع گردد يا نفي بلد شوند.»

اختيار با اميرالمؤمنين است به هر كدام بخواهد حكم كند مي تواند. «معتصم» رو به حضرت امام عليه‌السلام كرد و از حكم اين مسأله سؤال كرد تا امام حكم را بيان فرمايند. حضرت امام عليه‌السلام فرمودند: «ان الواجب النظر في هؤلاء الذين قطعوا الطريق فان اخافوا السبيل فقط و لم يقتلوا احدا و لا اخذوا مالا اودعوا السجن و هذا معني نفيهم من الارض باخافتهم السبيل و ان اخافوا السبيل و قتلوا النفس قتلوا و ان اخافوا السبيل و قتلوا النفس و اخذوا المال قطعت ايديهم و ارجلهم من خلاف و صلبوا بعد ذلك.» «لازم است در مورد اين دزدان بررسي شود. اگر فقط راه را نا امن كرده و موجب ترس شده اند، اما موجب قتل و تصاحب اموال نشده اند، بايد زنداني شوند. و حبس براي آنان يعني تبعيد كردن از سرزمين، زيرا رهگذران را ترسانده اند. اگر هم موجب ترس و هم موجب قتل رهگذران شده اند، بايستي كشته شوند. و اگر رهگذران را ترسانيده و مرتكب قتل شده و اموال را نيز دزديده اند، بايد دست و پاي آنان از پشت بريده شود و سپس به دار آويخته گردند.»

«معتصم» مطلب را آن گونه كه حضرت امام جواد عليه‌السلام فرموده بودند، براي استاندار نوشت تا حكم جاري گردد. (146) اين موضوع بر احمد بن ابي دؤاد كه قاضي القضاة بود و به حكمش خصومتها فيصله مي يافت آنچنان گران آمد كه آرزوي مرگ كرد و روح بدخواه و پليدش آرامش خويش را از دست داد و براي اين كه ديگر چنين مواردي را نشنود در صدد قتل حجت زمان و امام و خليفه ي خداوند برآمد.

لذا پس از سه روز نزد «معتصم» رفت. و چنان وانمود مي كرد كه از در خيرخواهي و نصيحتي كه بر خود واجب مي داند بيان مي كند، و آنگاه چنين گفت: حق اميرالمؤمنين به گردن من مي باشد. خيرخواهي در بقاء حكومت و دوام دولت شما بر من واجب است و از اين حق روي برنمي گردانم هر چند مرا در آتش بسوزانند.

«معتصم» هراسناك از جا پريد و موضوع را جويا شد. «احمد بن ابي دؤاد» گفت: اميرالمؤمنين در مجلس خود فقهاي رعيت را جمع مي كنند تا درباره مسأله اي حكم دهند. آنگاه آنان حكم را براساس آنچه نزدشان ثابت است اعلام مي دارند و اين در حالي است كه وزيران، حاجبان و خانواده ي خليفه در مجلس حضور دارند.

و مردم عوامي كه در پشت درها هستند، مطالب را مي شنوند. آنگاه امير از گفته ي فقهاء دربار روي برمي تابد و به گفته ي مردي عمل مي كند كه بيشتر اين امت معتقد به امامتش هستند و حتي او را سزاوارتر از خليفه مي دانند. با همه اينها اميرالمؤمنين چگونه مي تواند از عدم اطاعت مردم و شكست حكومت عباسيان آسوده خاطر باشد؟

رنگ از چهره ي «معتصم» رفت و به شدت خشمگين گرديد. گويي تا آن زمان خوابي راحت او را در ربوده بود و با سخنان «احمد» بيداري جان آن را گرفت. او به دليل خيرخواهي قاضي، پاداش خوبي به وي داد (147) و براي اين كه از غائله جديد در امان بماند، تصميم به قتل حضرت امام جواد عليه‌السلام گرفت.

او مي دانست كه «جعفر» فرزند «مأمون» با امام عليه‌السلام دشمني دارد و در صدد قتل ايشان است، لذا با او خلوت كرد و اعتقاد مردم درباره ي امام عليه‌السلام و خضوع و احترامشان نسبت به ايشان را به وي گوشزد كرد. و اضافه كرد كه بي اعتنا بودن به اين قضيه، اساس حكومت آنان را از بين خواهد برد و خلافت را به فرزندان حضرت اميرالمؤمنين علي بن ابيطالب عليه‌السلام بازخواهد گردانيد. و بدين طريق تصميم «جعفر» در كشتن حضرت امام جواد عليه‌السلام را تقويت كرد.

سپس آن دو ملعون تصميم گرفتند اين كار را از طريق «ام الفضل» همسر امام عليه‌السلام كه دختر «مأمون» نيز بود، انجام دهند. «ام الفضل» عقيم بود و فرزندي نداشت. او گمان مي كرد كه امام عليه‌السلام، مادر حضرت هادي عليه‌السلام را بر او ترجيح مي دهد. به همين دليل از حضرت امام جواد عليه الصلوة و السلام خشمگين بود. لذا «جعفر» - لعنة الله عليه - نزد خواهر خود «ام الفضل» - لعنة الله عليها - رفت، - هر دو از يك پدر و يك مادر بودند - و به او گفت تا حضرت امام عليه‌السلام را مسموم كند و «ام الفضل» نيز پذيرفت. (148)

## و بالاخره جنايت ام الفضل

«ام الفضل» از روي عمد پارچه اي را به سم آغشته كرد و پس از آن كه امام عليه‌السلام، مدت زماني با وي بود، آن را به ايشان داد. امام عليه‌السلام كه نزديك بودن اجل حتمي و حكم قطعي خداوندي را مي دانست، دستمال را گرفت و از آن استفاده كرد. پس از آن كه سم در بدن مبارك آن حضرت نفوذ كرد و حرارت آن را حس فرمودند، رنگ چهره ي ايشان دگرگون شد. در اين هنگام «ام الفضل» به گريه افتاد.

او از كاري پشيمان شده بود كه كوههاي عظيم را مي لرزاند و آسمان از آن شكافته مي شود. امام عليه‌السلام خطاب به او فرمودند: اين چه گريه اي است؟

خداوند را قسم مي دهم كه تو را به فقري جبران ناشدني و مرضي آشكار مبتلا فرمايد. پس از آن «ام الفضل» - لعنة الله عليه - در پنهان ترين عضو بدنش به مرض «ناسور» مبتلا شد. اين بيماري، زخمي بود كه هر بار، پس از بهبود موقت، مجددا عود مي كرد. او هر چه داشت براي درمان اين زخم صرف كرد

 بطوري كه مدتي بيش نگذشت كه در نهايت تهيدستي به كمك و بخشش مردم نيازمند شد (149) و مرتبا نزد پزشكان مختلف مي رفت و از هيچ درماني نتيجه نگرفت تا آن كه زمان هلاكتش فرارسيد (150) لعنت خداي تعالي بر او باد. و البته انتقام و عذاب الهي از «جعفر» - لعنة الله عليه - (پسر «مأمون» و برادر «ام الفضل» لعنة الله عليهما) نيز به تأخير نيفتاد.

روزي كه شراب فراوان نوشيده بود، عقلش به كلي مختل شد و در حالي كه ديوانه وار مي رفت در چاهي افتاد و جنازه اش را از چاه بيرون آوردند (151) و البته عذاب آخرت بسيار شديدتر و رسواكننده تر است.

به ياد آيد و سوزد زپاي تا سر من غم مصيبت چون آذر امام جواد هنوز همچو صدف، پر بود دل گردون زاشك ديده ي چون گوهر امام جواد ببين كه روي زمين را تمام، گلگون كرد سرشك چشم زخون احمر امام جواد فكنده در مه ذيقعده آتشي به جهان غم مصيبت چون اخگر امام جواد فغان ز كينه و بيداد و ظلم ام الفضل كه بود زوجه ي بد اختر امام جواد بر آن خبيثه، فزونتر عذابهاي جحيم كند به روز جزا داور امام جواد به امر معتصم، آن بد خصال، زهر جفا رساند بر بدن اطهر امام جواد گشاد در به روي شيعيان زمحنت و غم چو بست در به روي انور امام جواد زاشك، ديده ي ما گشت تر، چو آمد خشك زسوز زهر جفا، حنجر امام جواد زآتش ستم و جور ظلم ام الفضل به خاك تيره بدي بستر امام جواد دريغ و درد، كه جز آه جانگداز نبود در آن مقام، كسي ياور امام جواد كه ناگه از وطن آمد امام دين هادي كه بود او خلف اكبر امام جواد فغان او بگذشت از فراز چرخ كبود بديد چون كه رخ اصفر امام جواد چو ديد ناله كه برخاست از دل پدرش نشست با دل خونين، بر امام جواد گرفت با دل پر غم در آن زمان از مهر چو جان خويش به سينه، سر امام جواد نظر ببست زدنيا و سوي عقبي شد شد آن قصور جنان، منظر امام جواد فغان كه بعد شهادت، بماند از ره كين سه روز روي زمين، پيكر امام جواد چو مشك، خطه ي بغداد را معطر كرد نسيم، از جسد اطهر امام جواد در اين حكايت جانسوز، همچو دخت رسول بريخت اشك عزا مادر امام جواد در اين قضيه همي مويه كرد و آه كشيد حكيمه آنكه بود دختر امام جواد چو چشمه نيز روان گشت اشك عارفچه بياد ديده ي از خون تر امام جواد (152).

شدت سم، يك شبانه روز (153) امام عليه‌السلام را آزار داد. تا آن كه به سال 220 هجري در حالي كه تنها بيست و پنج سال از عمر شريفشان مي گذشت، در روز سه شنبه دو ساعت از روز گذشته (154) به شهادت رسيدند. بدن مطهر و مقدس حضرت امام جواد عليه‌السلام را از منزل بيرون آوردند و در محله ي «اسوار بن ميمون» در ناحيه ي «پل بردان» قرار دادند و «واثق» بر آن نماز گزارد. (155)

اين ظاهر ماجرا بود. اما اعتقاد حق و درست، اين است كه سرپرست امور مربوط به ائمه معصومين، عليهم‌السلام، كسي جز امام معصوم نيست پس متولي امور مربوط به حضرت امام جواد عليه‌السلام فرزند گرامي آن حضرت امام هادي عليه‌السلام بودند، نه كس ديگر. زيرا آن وجودهايي را كه از نور اقدس حق تعالي مشتق شده اند، به هنگام ترك دنيا و عروج به سوي مبدأ خداوند - جل شأنه - هيچ كس لمس نمي كند جز كسي كه خود داراي اين مقام و مرتبت باشد. خدايي كه حضرت امام جواد عليه‌السلام را در هفت سالگي براي رسيدگي به امور پدر بزرگوارش حضرت امام رضا عليه‌السلام، از مدينه به خراسان برد، قادر خواهد بود حضرت امام هادي عليه‌السلام را نيز در سن شش سالگي از مدينه به بغداد ببرد تا بر پيكر مطهر پدر شهيدش نماز بگزارد و وي را به خاك بسپارد.

گفتگوي حضرت امام رضا عليه‌السلام با «علي بن حمزه»، گواه بر اين مطلب است. حضرت امام رضا عليه‌السلام به وي فرمودند: آيا حضرت حسين بن علي عليه‌السلام امام بودند؟

وي گفت: بلي! حضرت فرمودند: چه كسي متولي امور ايشان گرديد؟ «علي بن حمزه» پاسخ داد: حضرت امام سجاد عليه‌السلام سرپرست امور ايشان شدند. امام عليه‌السلام پرسيدند: حضرت امام سجاد عليه‌السلام كجا بودند؟ «علي بن حمزه» گفت: در كوفه نزد ابن زياد زنداني بودند؛ اما هنگامي كه خبر تدفين حضرت امام حسين عليه‌السلام به ايشان رسيد، بدون اطلاع يزيديان از زندان خارج شدند تا امور مربوط به پدر بزرگوارشان را انجام دهند، سپس به زندان بازگشتند.

حضرت امام رضا عليه‌السلام فرمودند: آن كسي كه حضرت امام سجاد عليه‌السلام را قادر كرد تا به كربلا رفته و امور مربوط به پدرش را انجام دهد و بازگردد، صاحب اين امر عليه‌السلام را - كه در زندان و اسارت نيست - قادر مي كند تا به بغداد بيايد و متولي امور پدرش گردد. (156)

تشييع بسيار باشكوه و باعظمتي از پيكر مطهر حضرت امام جواد عليه‌السلام، انجام شد. شيعيان، ايشان را به مقابر قريش آورده و در پشت مزار جد بزرگوارش حضرت امام موسي كاظم عليه‌السلام دفن كردند (157) اين شهادت انسانهايي را كه با روح اسلام، و گل خوشبوي پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، و پاره ي جگر حضرت فاطمه زهرا عليه‌السلام، و آقاي جوانان اهل بهشت چنين كردند، رسوا كرد.

## تاريخ شهادت

در اين كه شهادت حضرت امام جواد عليه‌السلام به سال 220 هجري در زمان خلافت «معتصم عباسي» و با سم بوده، اختلافي نيست. شيخ صدوق در كتاب اعتقادات، ابن شهر آشوب در مناقب، جلد دوم صفحه ي 435، مسعودي در اثبات الوصيه صفحه 190، ابن جرير طبري در دلائل الامامه صفحه 209، حسين بن عبدالوهاب در عيون المعجزات صفحه 118، سيد جزائري در انوار النعمانيه صفحه 127، سيد هاشم بحراني در معالم الزلفي صفحه ي 99، و همچنين در مدينة المعاجز صفحه 537 به اين موضوع تصريح كرده اند.

از بين خلفا، حضرت امام جواد عليه‌السلام با «مأمون» و «معتصم» - لعنة الله عليهما - معاصر بودند. «معتصم» پس از آن كه يك سال و نيم خلافت كرد، حضرت را از مدينه به بغداد خواست. امام عليه‌السلام پس از يكسال زندگي در بغداد، به شهادت رسيدند. لعنت بر قاتلان حضرتش و كساني كه در حق ايشان و پدرانشان عليهم‌السلام ستم كردند.

درباره ي روز و ماه شهادت ايشان اقوالي گفته شده كه در آنان اختلافاتي هست. اين اختلافات به شرح زير مي باشد:

1 - در اين مورد، تاريخ آخر ماه ذي القعده مشهورتر است. شيخ كليني در كافي، ابن شهر آشوب در مناقب، طبرسي در اعلام الوري، فتال در روضة الواعظين، سيد جزائري در انوار النعمانية، شهيد اول در دروس، علامه حلي در منتهي و ابن حجر عسقلاني در صواعق المحرقه به اين مطلب تصريح كرده اند.

2 - تاريخ پنجم ذي الحجه نيز در چند مأخذ آمده است از جمله، مسعودي در اثبات الوصيه، ابن خلكان در وفيات، ابن جرير در دلائل الامامه، سبط ابن جوزي در تذكرة الخواص، به اين مورد اشاره كرده اند.

3 - تاريخ ششم ذي الحجه نيز ذكر شده است كه صاحب كشف الغمه از كتاب دلائل حميري از محمد بن سنان نقل كرده است.

4 - تاريخ سوم ذي الحجه را ابن جرير طبري در دلائل الامامه به عنوان يك قول ذكر نموده است.

5 - تاريخ دهم رجب را شيخ كفعمي در جدول مربوط به ائمه عليهم‌السلام و شارح ميميه ابوفراس در جدول مربوطه آورده اند.

6 - تاريخ اول ماه ذي القعده را شريف الحجه سيد محمدعلي الشاه عبدالعظيمي در ايقاد به عنوان يك قول ذكر كرده است.

7 - تاريخ يازدهم ذي القعده در ايقاد به عنوان يك قول آمده است.

8 - تاريخ سي ام ذي الحجه هم در جدول ايقاد ديده مي شود.

## تذكر و توضيح در مورد يك خبر

اشاره

مي دانيم نياز مردم به امام معصوم، مانند نياز آنان به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مي باشد. زيرا نظام دين و دنياي آنان متوقف و مترتب بر آن است. علم، هرگز از امام معصوم پنهان نمي شود. او پيشواي آدمي در كردار و گفتار است. بنابراين در انجام فعل و ترك آن مقتداي انسانهاست. ما امامت را براي كودك نيز جايز مي دانيم و به آن معتقديم.

زيرا خداوند سبحاني كه داراي قدرت كامل و بي انتهاست، مسئله ي امامت را براي او مقدر فرموده است. لذا علم و حكمت و آزمودگي در تمام امور را بطور كامل در اختيارش مي گذارد. همان طور كه اگر امام در سن بالا هم باشد، خداوند چنين مي فرمايد، مانند آنچه در گذشته نسبت به بعضي از پيامبران انجام داده است.

از جمله يحيي را در سن كودكي به نبوت برانگيخت و عيسي را در گاهواره، پيامبري عطا فرمود. بدون ترديد اين مقام با عظمت و قدسي، با هيچ يك از مقتضيات كودكي سازگار نيست. زيرا وقت امام و خليفه ي خداوند گرانبهاتر از آن است كه صرف بازي و امور بي هدف شود. و اگر اعمال و رفتار امام معصوم هدف دار باشد امت به او اقتدا مي كند. زيرا امت در مقابلش خاضع است و قانون و احكام شرعي و اخلاقي را از وي مي گيرد، و او را ناموس الهي كه تخطي و تجاوز از وي جايز نيست، مي شمرد.

و نيز اگر امام در كودكي به بازي و سرگرمي بپردازد امور امت دچار بي نظمي مي شود و فساد اخلاق در آن راه يافته و امام از منزلت خويش در نزد امت سقوط مي كند. و لذا واجب است كه امام معصوم از خطا، فراموشي، غفلت و آنچه مايه ي سرگرمي است منزه باشد.

در حديث «معاوية بن وهب» آمده است كه خدمت حضرت امام صادق عليه‌السلام عرض كردم: علامت و نشانه امامي كه بعد از امام ديگر است، چيست؟ فرمودند: «طهارة المولد و حسن المنشأ» (158) «پاكي والدين و سرآغازي نيك.» و نيز از نشانه هاي امام، نپرداختن به لهو و لعب است.

حضرت امام صادق عليه‌السلام در كودكي به پدر بزرگوارشان فرمودند: «بابي انت و امي لا تلهو و لا تلعب.» (159). «پدر و مادرم فدايت باد كه به لهو و بازي نمي پردازي.» و در روايت آمده است: كودكي به يحيي بن زكريا گفت: بيا بازي كنيم، فرمود: ما براي بازي آفريده نشده ايم (160).

بنابراين استدلال، روايت ابن طلحه شافعي مبني بر اين كه «حضرت امام جواد عليه‌السلام با كودكان در كوچه و خيابان ايستاده بودند...» قابل اعتنا نمي باشد. هر چند عده ديگري كه مقام خلافت الهيه را نمي شناسند و از صفات شايستگان امامت بي اطلاعند، آن را نقل كرده باشند.

ابن طلحه مي گويد: (يك سال بعد از شهادت امام رضا عليه‌السلام) خليفه عباسي به بغداد آمد. يكي از روزهايي كه براي شكار بيرون مي رفت و از راهي گذشت كه تعدادي كودك در آن بازي مي كردند و حضرت امام جواد عليه‌السلام نيز در بين آنان حضور داشتند. حضرت در آن هنگام تقريبا يازده سال داشتند.

چون «مأمون عباسي» - لعنة الله عليه - به آن مكان رسيد، كودكان متفرق شدند، اما امام عليه‌السلام از جاي خود حركت نكردند. خليفه به آن حضرت نزديك شد و در او نگريست. گويا خداوند نرمشي در دلش افكند، پس ايستاد و گفت: اي جوان چرا به همراه كودكان از مقابل ما نگريختي؟

حضرت بلافاصله فرمودند: «يا اميرالمؤمنين لم يكن بالطريق ضيق فاوسعه عليك بذهابي و لم تكن لي جريمة فاخشاها و ظني بك حسن انك لا تضر من لا ذنب له.» «اي اميرمؤمنان راه تنگ نيست تا با رفتنم آن را براي تو وسعت دهم و گناهي هم نكرده ام تا از آن بترسم و گمانم اين است كه به بي گناه آسيبي نمي رساني.»

مأمون در حالي كه از سخنان و چهره ي او در حيرت بود گفت: نامت چيست؟

حضرت فرمودند: محمد!

خليفه پرسيد: فرزند كه هستي؟

امام عليه‌السلام فرمودند: فرزند علي عليه‌السلام هستم.

مامون راه خود را ادامه داد و رفت. وقتي از شهر دور شد، بازي را گرفت و آن را به دنبال پرنده اي پرواز داد. باز مدت زيادي از ديدگانش پنهان شد، آنگاه در حالي كه ماهي كوچكي را - كه نفس هاي آخرش بود - به منقار داشت بازگشت.

«مأمون» از آن ماهي به شدت در تعجب شد. آن را به دست گرفت و از همان راهي كه رفته بود به سوي خانه بازگشت. تا اين كه به جايي رسيد كه كودكان در آن بازي مي كردند. آنها با ديدن خليفه مجددا از مقابلش گريختند. و امام عليه‌السلام مانند بار اول، بر جاي خود ايستاد، «مأمون» - لعنة الله عليه - خطاب به آن حضرت گفت: اي محمد!

حضرت فرمودند: بله اي خليفه.

گفت: در دست من چيست؟

خداي تعالي به امام عليه‌السلام الهام كرد. حضرت فرمودند: «خلق الله تعالي بمشيئته في بحر قدرته سمكا تصيدها بزاة الملوك و الخلفاء فيتخبرون بها سلالة اهل النبوة.» «خداوند بزرگ در درياي قدرتش به مشيت و اراده ي خويش ماهي را آفريد، تا باز شاهان آن را شكار كند. و شاهان مي خواهند به اين وسيله فرزندان پيامبران را آزمايش كنند.»

«مأمون» از شنيدن اين سخن بسيار در شگفت شد، و مدت زيادي به ايشان نظر كرد و سپس گفت: حقا كه تو پسر حضرت امام رضا عليه‌السلام هستي... و پس از آن احسان خود را نسبت به ايشان دو چندان كرد. (161)

ابن حجر در كتاب الصواعق المحرقه، ابن صباغ در فصول المهمه و شبلنجي در نور الابصار از ابن طلحه پيروي كرده و اين داستان را نقل كرده اند. اين عده، عمر مبارك حضرت امام جواد عليه‌السلام در اين داستان را نه سال ذكر كرده اند.

ابن شهر آشوب مي گويد:

«آن باز، ماري را شكار كرد. «مأمون»، آن را در آشپزخانه قرار داد و به همراهانش گفت امروز مرگ آن كودك به دست من نزديك شده است. سپس به مكان بازي كودكان بازگشت. و از امام عليه‌السلام كه در آن جا بود پرسيد: از اخبار آسمان ها چه خبر داري؟

فرمودند: آري اي خليفه؛ پروردگار جهانيان مرا چنين گفت كه در آسمان دريايي عميق با امواجي متلاطم است. در آن مارهايي كه شكم آنها سبز و پشتشان خالهاي سياه و سفيد است وجود دارد. شاهان آنها را بوسيله ي بازهاي خود مي گيرند و دانشمندان را بدين طريق امتحان مي كنند.

«مأمون» گفت: راست گفتي. و پدران و جدت و نيز خدايت راست گفته اند. سپس وي را با خود سوار كرد و دخترش را به ايشان داد.» (162)

تاريخ نويسان نيز اين كرامت را براي حضرت امام جواد عليه‌السلام ذكر كرده اند. امام عليه‌السلام علت ايجاد خلقت و مدار و محور كائنات است. پس خداي سبحان از حكمت ها و شگفتي هاي آفرينش ايشان را مطلع مي فرمايد تا به بندگان خبر دهد و در روز حشر بر مردم حجت باشد. از اين قبيل كرامات و نشانه هاي امامت و دلائل خلافت الهيه كه عقل در آن سرگردان و متحير مي شود، فراوان براي حضرت امام جواد عليه‌السلام نقل كرده اند.

اما جاي بسي تأسف است كه راويان بد طينت با اين روايات لباس ذلت و خواري بر ائمه دين عليهم‌السلام پوشانده تا آنان را در رديف ديگران قرار دهند. بايد بدانيم كه ائمه عليهم‌السلام كه امناء وحي هستند، ما را از اعتراف به اين قبيل كرامات برحذر داشته اند.

در روايت «ابراهيم ابن ابي محمود» چنين آمده است كه: خدمت حضرت امام رضا عليه‌السلام عرض كردم: اي فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله؛ در نزد ما رواياتي درباره ي فضائل حضرت اميرالمؤمنين علي بن ابيطالب عليه‌السلام و نيز از فضائل شما اهل بيت عليهم‌السلام هست كه از اهل تسنن به دست ما رسيده است و مانند آنها را از شما نشنيده ايم.

آيا به اين روايات معتقد باشيم؟ امام عليه‌السلام فرمودند: «يا ابن ابي محمود لقد اخبرني ابي عن ابيه عن جده عليه‌السلام ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قال من اصغي الي ناطق فقد عبده فان كان الناطق عن الله تعالي فقد عبدالله و ان كان الناطق عن ابليس فقد عبد ابليس.» «اي پسر ابومحمود؛ پدرم از پدرش و ايشان از جدش عليهم‌السلام به من خبر دادند كه حضرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: كسي كه به گوينده ي سخني گوش فرا دهد همانا او را پرستش كرده است. پس اگر گوينده از خداي تعالي سخن بگويد، شنونده خدا را پرستيده، و اگر از جانب شيطان سخن بگويد، شيطان را پرستيده است.»

سپس حضرت امام رضا عليه‌السلام فرمودند: «يا ابن ابي محمود ان مخالفينا وضعوا اخبارا في فضائلنا و جعلوها علي اقسام ثلاثة احدها الغلو و الثاني التقصير في امرنا و الثالث التصريح بمثالب اعدائنا فاذا سمع الناس الغلو فينا و سمعوا مثالب اعدائنا باسمائهم ثلبونا باسمائنا و قد قال الله عزوجل «و لا تسبوا الذين يدعون من دون الله فيسبوا الله عدوا بغير علم».

«اي پسر ابومحمود همانا مخالفان ما درباره ي فضايل ما رواياتي را جعل كرده اند كه سه نوع مي باشد. يك دسته روايات شامل غلو است. دسته ديگر ما را كوچك مي شمارد و دسته سوم شامل دشنامهايي است كه با تصريح به نام دشمنان مان مي باشد. وقتي مردم روايات شامل غلو، و نيز روايات دسته سوم را (كه شامل دشنام به خصم ماست) مي شنوند، بر ما خرده مي گيرند و با ذكر نام مان، به ما دشنام مي گويند و خداي عزوجل مي فرمايد: «كساني را كه به غير خدا دعوت مي كنند، دشنام نگوييد تا ايشان بدون علم ناسزا به خدا نگويند.»

«يا ابن ابي محمود اذا اخذ الناس يمينا و شمالا فالزم طريقتنا فانه من لزمنا لزمناه و من فارقنا فارقناه ان ادني ما يخرج الرجل من الايمان يقول للحصاة هذه نواة ثم يدين بذلك و يبرء ممن خالفه يا ابن ابي محمود احفظ ما حدثتك به فقد جمعت لك فيه خير الدنيا و الاخرة (163)»

«اي پسر ابومحمود وقتي مردم به چپ و راست روي مي آورند، تو ملازم راه ما باش، كه با ملازمان راهمان، همراه خواهيم بود. و هر كه از ما جدا شود از وي جدا مي شويم. كوچكترين چيزي كه انسان را از ايمان بيرون مي برد اين است كه سنگ ريزه را هسته بخواند و بر اين اعتقاد باقي باشد، (يعني باطل را حق، و حق را باطل بداند) و از مخالفان خود در اين امر بيزاي جويد. اي پسر ابومحمود اين مطلب را كه به تو گفتم خوب نگاهدار، كه خير دنيا و آخرت را در اين سخنان برايت جمع كردم.»

به هر حال توجه خوانندگان محترم را به اشتباهاتي كه در روايت ابن طلحه است، جلب مي كنم. ابن طلحه مي گويد: «چون حضرت امام رضا عليه‌السلام به شهادت رسيدند و «مأمون» سال بعد به بغداد رفت، روزي براي شكار از خانه خارج شد و اتفاقا از راهي مي گذشت كه كودكان مشغول بازي بودند و حضرت امام جواد عليه‌السلام كه در آن موقع حدود يازده سال داشتند در نزد آنان ايستاده بودند.»

وي در سن حضرت اشتباه كرده است. زيرا وي مي گويد حضرت امام رضا عليه‌السلام در سال 203 هجري به شهادت رسيدند. بنابراين حضرت امام جواد عليه‌السلام در آن هنگام هشت ساله بوده اند، زيرا تاريخ تولد مبارك ايشان، سال 195 هجري مي باشد. در اين مورد؛ هيثمي، ابن صباغ و شبلنجي كه اين ماجرا را شرح داده اند، با وي اختلاف دارند.

اينان سن شريف حضرت را حدودا نه سال مي دانند. وي مي گويد: «حضرت امام جواد عليه‌السلام نزد كودكان ايستاده بودند...» اشتباه اين قسمت اين است كه: «مأمون» - لعنة الله عليه - حضرت را در سال 211 از مدينه به بغداد خواست كه ايشان 16 سال داشتند، و اين مطلب را قبلا هم ذكر كرديم.

ايشان امام شيعه و مرجع مشكلات دين و دنياي آنان بودند و پس از شهادت پدر بزرگوارشان، فقط هشت سال از امامتشان گذشته بود. هدف «مأمون» از انتقال حضرت به بغداد، اين بود كه ايشان را زيرنظر دستگاه حكومت نگاه دارد و ضمن شناسايي كساني كه با ايشان تماس مي گيرند، با ديده ي باز در صدد كشتار توطئه گران عليه حكومت باشد.

با چنين وضعيتي آيا مي توان تصور كرد كه «مأمون» شخص امام و حجت خدا عليه‌السلام را نشناسد و نياز داشته باشد كه نام او و پدرش را جويا شود؟

هرگز چنين نيست. و اين كه ابن طلحه مي گويد: «چون از شكار بازگشت و در دستش...» از يك شخص منصف و حسابگر مي پرسيم: از مدت زماني كه لازم است تا مأمون به شكار برود و بازگردد - اگر فرض كنيم حداقل دو ساعت بشود - آيا شايسته ي مقام امام معصوم و مرجعيت عالم تشيع حضرت امام جواد عليه‌السلام، اين است كه دو ساعت با كودكان در كوچه بازي كند؟ كسي كه حجت خداي متعال و خليفه الهي پس از پدر بزرگوارش مي باشد و شيعيان در هشت سالگي ايشان را به عنوان فرياد رس خويش در حل مشكلات مي شناسند، هرگز چنين نمي كند.

اگر گفته شود كه؛ ماندن امام عليه‌السلام در كوچه به همراه كودكان حكمتي داشته و آن حكمت همانا نشان دادن معجزه ي مزبور بوده است، در پاسخ بايد گفت: ما معتقد هستيم، اگر حكمت و مصلحت اقتضا كند، ائمه عليهم‌السلام قادرند در هر چيز تصرف كنند. بنابراين امام عليه‌السلام بدون آن كه مرتكب عملي مغاير با مقام قدسي امامت شوند، مي توانستند در خانه بنشينند و در نفس «مأمون» تصرف نمايند، تا بعد از آن كه همه ي دانشمندان را براي بحث و كشف آن ماهي جمع كردند - و همه در پاسخ صحيح درمانده شدند - و رأي ايشان طلب شد، آن حضرت عليه‌السلام معجزه را آشكار كنند.

همچنين ائمه هدي كه از خاندان حضرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستند، هرگز از ابتداي رشد و نموشان از خشوع و خضوع و ترك دنيا براي خداوند كوتاهي نمي كنند و تمام وقتشان را به تسبيح و تقديس مي گذرانند. و هرگز مرتكب عملي كه با اعتماد مردم، و كسب معالم ديني مردم از ايشان منافات داشته باشد، نمي شوند. هر كس مي داند كه مردم - خواه اهل تشيع، و خواه اهل تسنن - از كسي كه از لهو و لعب پرهيز نكند و زمان زيادي از وقت خود را به تماشاي بازي كودكان بگذارند، بيزارند.

روايت «اسحاق بن اسماعيل» خود گواه اين مطلب است. او مي گويد: در سالي كه جهت انجام فريضه ي حج به مكه مشرف شده بودم، عده زيادي براي ديدار با حضرت امام جواد عليه‌السلام آمده بودند.

من ده مسأله را در نامه اي نوشتم تا از ايشان سوال كنم. در همان روزها، فرزندي نيز در راه داشتم. با خود انديشيدم: پس از آن كه حضرت به مسائل من پاسخ فرمودند، تقاضا مي كنم تا دعا كنند خداوند فرزند پسري به من عطا كند.

چون مردم سؤال هايشان را پرسيدند، برخاستم - و نامه نيز در آن حال در دستم بود تا از ايشان سوال كنم - به محض اين كه امام عليه‌السلام نظر مباركشان بر من افتاد فرمودند: «اي اسحاق! او را احمد نام بگذار».

پس از مدتي پسري برايم متولد شد كه او را احمد نام گذاشتم، او مدتي زنده بود و سپس از دنيا رفت. در ميان مردمي كه در جمع حضور داشتند، «علي بن حسان واسطي» معروف به «عمش» مي گويد: براي حضرت امام جواد عليه‌السلام، چند اسباب بازي كه يكي از آنها نقره بود، با خود برده بودم تا به ايشان هديه بدهم. چون امام عليه‌السلام پاسخ همه را دادند و مردم از نزدشان رفتند، حضرت تشريف بردند. من به دنبالشان رفتم و خادم ايشان «موفق» را ديدم و گفتم كه براي من از حضرت اجازه ي ورود بگيرد. وقتي اجازه يافتم داخل شده و سلام دادم.

حضرت پاسخ مرا دادند. در چهره ي مباركشان كراهتي را مشاهده كردم، اما به من دستور نشستن ندادند. به ايشان نزديك شدم و اسباب بازيها را در حضورشان گذاشتم. غضب آلود به من نظر كردند و آنها را به چپ و راست پرتاب كرده و فرمودند: «ما لهذا خلقني الله ما انا و اللعب.» «خداي متعال مرا براي اين نيافريده است. مرا با بازي چه كار؟!» من از ايشان درخواست عفو كردم. حضرت مرا بخشيدند و من از حضورشان خارج شدم (164).

اين حديث به ما مي گويد: در روزي كه گروهي از بزرگان بغداد قصد زيارت خانه ي خدا را داشتند حضرت امام جواد عليه‌السلام در مدينه بودند و آنان مصادف با سال شهادت حضرت امام رضا عليه‌السلام، خدمت ايشان رسيدند. آنان آمده بودند تا از ميزان علم و فضائل حضرت كه تنها هشت سال داشتند مطلع شوند. (ايشان در سال 195 هجري متولد شده بودند و پدر بزرگوارشان در 203 هجري به شهادت رسيده بودند).

ضمنا اين حديث نشانگر صفتي از صفات امام معصوم نيز مي باشد و آن اين است كه ايشان در تمام حالات بطور كامل در حال توجه به حضرت حق تعالي مي باشد و در معارف و شگفتيهاي صنايع خداوندي، در تفكر و تأمل است، و براي آراستن مردم به مكارم اخلاق همواره در حال نشر تعاليم صحيحي است كه پروردگار از ايشان دريغ نفرموده است.

وقت ايشان هميشه صرف تفكر، ياد خدا، عبادت و دعوت مردم به جانب حق است. و هرگز وقت گرانبهايشان را به آن دسته از امور دنيوي كه جلب توجه مي كند، صرف نمي كند. و همگي ائمه هدي عليهم‌السلام در اين موضوع برابرند. و مقدار عمر كودكي و بزرگسالي در اين مورد، براي آنان تفاوتي ندارد. حديث يحيي بن زكريا را پيش از اين گفتيم كه فرمودند: «ما براي بازي آفريده نشده ايم».

و همچنين فرمايش حضرت امام باقر عليه‌السلام را در سن كودكي به حضرت امام صادق عليه‌السلام كه فرمودند: «پدر و مادرم فداي تو باد كه به بازي و لهو نمي پردازي.» در اين جا نظر درست همين است.

اما راويان مغرض و بدسيرت كه هدفي جز بي ارزش كردن ائمه دين عليهم‌السلام ندارند، خرافاتي را در قالب فضيلت و كرامت به آنان نسبت مي دهند تا دل مردم را بدان جهت متمايل كنند و لذاست، افرادي كه در مقابل ظاهر روايات سر تعظيم فرود مي آورند، آنها را با همه ي نواقص پذيرفته و در دل جاي مي دهند و باور مي كنند كه امام معصوم نيز مانند يكي از مردم عادي، در دوران كودكي و جواني تابع مقتضيات سن مي شود و تن به بازي و شهوت مي رساند.

و فضيلت سازي كه، معيار امامت را با زيادتيهاي حديث سازگار نمي بيند، همه اجزاء و كلمات را به پيكان نفي، نشانه مي رود. و آن را در زباله دان بطلان مي اندازد. در حالي كه از حقيقت مطلب غافل است. در هر يك از اين دو حال، كسي كه مغرضانه سعي در زشت جلوه دادن كرامات و فضائل ائمه اطهار عليهم‌السلام دارد، راههاي پر مكر و فريبي را براي رسيدن به مقصود خود مي پيمايد.

جاي بسي شگفتي است كه نويسندگان متوجه چنين مسأله دقيقي نشده اند و با آوردن حديث در كتابهاي خود گاه به بحث درباره ي آن نيز پرداخته اند. همان گونه كه تعداد بيشماري از نويسندگان متوجه احاديث موضوعه ي فراواني كه در روايات منقول از جانب مخالفان آمده است، نگرديده اند.

حديث مربوط به باز و ماهي، به شكل ديگري در مورد حضرت امام موسي كاظم عليه‌السلام و هارون الرشيد نقل شده است كه اينك عين آن را بدون تضمين صحت و درستي آن نقل مي كنيم. «هارون الرشيد» باز سفيدي داشت، در يكي از اوقات شكار آن را پرواز داد. باز پرواز كرد و از چشم ها پنهان شد.

آنگاه در حالي كه در چنگش حيوان زنده ي درخشاني قرار داشت، بازگشت. «هارون» آن را گرفت و نفهميد كه چيست. از فقها، حكما، پزشكان و داوران سؤال كرد. هيچ كس اطلاعي در مورد آن نداشت. «ابويوسف» به «هارون» اشاره كرد تا حضرت امام كاظم عليه‌السلام را به همراه جمعي از شيعيان حاضر كند و از ايشان مطلب را بپرسد. امام عليه‌السلام حاضر شدند.

«هارون» - لعنة الله عليه - گفت: اي ابوالحسن، اشتياق من به شما سبب شد كه طلب ديدارتان را داشته باشم. حضرت فرمودند: مرا از شوقت واگذار، خداي متعال در ميان آسمان و زمين، دريايي داراي آب گوارا و زلال آفريده است كه آب آن بر روي هم موج مي زند و بر نگاهبانانش طغيان نمي كند.

اگر پيمانه اي از آن فرو ريزد همه ي مخلوقات زمين را هلاك مي كند. موجوداتي در آن زيست مي كنند كه به شكل ماهي و در اندازه هاي كوچك و بزرگ مي باشند. سر آنها مانند سر انسان داراي بيني، دو گوش، و دو چشم است.

جنس مذكر آن مانند مار سياهه اي در چهره دارد و جنس مؤنث آن همچون زنان در سر مو دارد. چهره شان به ماهي شبيه است، و پولك هايي مانند فلس ماهي دارند و شكمشان هم به شكم ماهي مي ماند و بالهايشان چون دست و پاي انسان است پاي آنها به نور زينت داده شده است و به شدت مي درخشد.

و وظيفه شان تسبيح، تقديس، تهليل و تكبير خداي متعال است. وقتي يكي از آنها در تقديس و تسبيح خود كوتاهي كند، طعمه ي بازهاي سفيد مي شود. لذا براي تو حلال نيست كه رزق آن باز را از او بگيري. «هارون الرشيد» نگاهي به آن ماهي افكند و آن را همان گونه كه امام عليه‌السلام فرموده بود، يافت. (165)

## شرح حال ناظم

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

«نقش ضمير كردم تا مهر چارده را يكباره از جهان و عالم كناره كردم» مرحوم ابوالقاسم علي مدد، متخلص به «قطره» فرزند شاطر اكبر، در حدود سال 1280 هجري شمسي در قريه ي كن، ديده به جهان گشود. وي، پس از ازدواج به تهران نقل مكان نمود و همانند پدر، حرفه ي نانوائي را در پيش گرفت. آن مرحوم، خواندن و نوشتن را در سن سي سالگي فرا گرفت.

شور و ايمان و خلوص وافر، و محبت به خاندان عصمت و طهارت عليهم‌السلام، كه با شير مادر به ژرفاي جانش راه يافته بود، او را به كربلا كشانيد. او، در آن خاك پاك، گمشده ي خود را يافت و براي بيان ناگفته هاي نهفته در سويداي دلش، از آن امام كائنات، مدد جست. و از پيشگاه محبوب ديرينه اش حضرت سيدالشهدا صلوات الله عليه خواست تا طبع شعري به وي عطا فرمايد، تا در مسير احياء و ترويج نام و ياد اهل البيت - عليهم‌السلام - بكار گيرد.

و بدين سان، شاطر ابوالقاسم علي مدد كني، در حالي از كربلا بازمي گشت كه شاعري بود سخن پرداز بدون اينكه به طور معمول، درسي خوانده باشد. او در حالي قدرت ساختن مضامين بلند شعري را به طور موهوبي به دست آورده بود، كه سواد اكتسابي ناقص او، حتي به حد داشتن خطي خوانا نيز نمي رسيد.

و هزاران بيت شعر كه از ناظم به جاي مانده، همگي به خط دوستان و بستگان وي موجود است، كه آنها را در زمان حيات آن فقيد، به املاي او مي نوشتند. مرحوم قطره، در شب پنجشنبه 12 جمادي الاولي 1398 در مجلس عزاي حضرت صديقه ي طاهره - سلام الله عليهما -، سكته ي مغزي كرد، و يك ماه بعد، يعني روز شنبه 12 جمادي الثاني 1398 (مطابق با 30 ارديبهشت 1357 شمسي) - در حالي كه سه دختر و دو پسر از خود به يادگار گذاشته بود - درگذشت.

و در وادي السلام قم دفن شد. از آثار ايشان، چندين كتاب به چاپ رسيده، كه شايد به يك چهارم كل اشعار وي نمي رسد. فهرست اين آثار بدين شرح است:

1 - ديوان قطره 192 صفحه، رقعي، اين كتاب، اولين كتابي است كه از مرحوم قطره به چاپ رسيد، در حدود سي سال پيش. و چاپ دوم آن در قطع جيبي توسط انتشارات حق بين قم، در سال 1398 چاپ شد.

2 - خزان با صفا، 260 صفحه، جيبي، كتابفروشي اسلام، تهران.

3 - گلزار شهدا، 4 به اضافه 72 صفحه، رقعي، كتابفروشي مصطفوي، تهران.

4 - حديث كسا، 4 صفحه، جيبي

5 - خورشيد ولايت، 224 صفحه، جيبي، دارالنشر قم، 1356 شمسي. (اشعار مربوط به حضرت صاحب الامر عليه‌السلام)

6 - شاه ولايت، 312 صفحه، جيبي، دارالنشر قم، 1357 شمسي. (اشعار مربوط به حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام)

7 - ديوان زينبيه، 102 صفحه، جيبي، 1350 شمسي.

8 - مدايح و مراثي حضرت صديقه ي طاهره فاطمه ي زهرا سلام الله عليها، 199 صفحه، رقعي، 1358 شمسي به اهتمام خانواده ي آن فقيد. همچنين قصيده اي از وي در وصف مسجد جمكران، در سمت غربي صحن مسجد، بر كتيبه نوشته شده است، با مطلع: آن مسجدي كه طعنه بر عرش علا زده از ابتداي مسجد، تا انتها زده براي حسن ختام، گزيده اي از اشعار آن فقيد را در اين جا مي آوريم. به اين اميد كه در آينده، شرح حالي مبسوط تر از ايشان تقديم علاقمندان كنيم. رحمة الله عليه رحمة واسعة، و حشره مع مواليه النبي و الائمه الاطهار صلوات الله عليهم اجمعين.

### بخشي از ترجيع بند در توحيد

روي آن دلستان نديدي تو ماه آن آسمان نديدي تو تو به كشتي نشسته اي شب و روز ناخدا را عيان، نديدي تو همچو ماهي در آب غوطه وري از چه آب روان نديدي تو؟ تو در اين باغ كرده اي منزل صاحب گلستان نديدي تو اهل كنعاني و وليكن حيف يوسف مصر جان نديدي تو تو كه عنقاي قاب قوسيني مرغ آن آشيان نديدي تو اين ره شام را تو پيمودي مير آن كاروان نديدي تو تو گل و بلبل و چمن ديدي هله، آن باغبان نديدي تو گر توئي طالب رخ دلدار يار، پيداست از در و ديوار

### بخشي از ترجيع بند در مدح رسول خدا

اي جمال تو قبله ي حاجات من و قصر جلال تو، هيهات نور را آوري تو از ظلمت طور ملك وجود را جلوات بهر اثبات اقدس واجب صفحه ي طلعت تو شد مرآت نشناسيم ما ترا به صفت پي به خورشيد، كي برد ذرات قلم قدرت جواهر صنع نقش رويت كشيد بر صفحات جبرئيل از براي درك حضور ايستاده به آستانت مات مرغ جانم به شاخ هر سمني با لب غنچه، گويد اين ابيات خواند حقت، ترا رسول الله وحده لا اله الا الله

### از قصيده اي در مدح اهل بيت

اگر مرغ دلم، شب زنده دار است مرا در دل، هواي هشت و چار است بهشت و حور و قصر و باغ رضوان رخ نيكوي يار گل عذار است گلي ديدم به طرف بوستاني كه بويش آيت پروردگار است زآه آتشين من هويداست دلم پروانه ي شمع نگار است به خاك رهگذار آل عصمت تعالي الله، كه قطره خاكسار است

### بخشي از ترجيع بند در مدح حضرت اميرالمؤمنين

روي آيينه را مجلا كن ديده كن باز و خوش تماشا كن همچو موسي، مرو تو در سينا طور دل را بيا تو، سينا كن گر توئي در حجاب تن حيران قصر دل را زنقشه پيدا كن سوي بازار دلبران بشتاب كسب فيض از جمال زيبا كن پر مرغ وجود را كن باز سير اسماي حق تعالي كن بزم آراي كائنات، علي است بر در دولتش، تو مأوا كن چون علي جنت اللقا باشد از خدا وصل او تمني كن گوهري را كه در عوالم نيست در يم مرتضي، تو پيدا كن از كتاب جلال او پيداست دو جهان «قطره»، ذات او درياست

### دو رباعي در مدح حضرت سيدالشهدا

اي خاك درت، سرمه ي چشم ملكوت ابروي كجت، صراط خلق جبروت از جاه و جلال ذات پاك تو، حسين ارواح رسل، مات و ملائك مبهوت در مقام قرب ثار الله، كسي را راه نيست آگه از ذات حسيني، كس بجز الله نيست كربلايش كعبه ي مقصود اهل عالم است غير اين درگه، دگر در كون، درمانگاه نيست

### بخشي از ترجيع بند، خطاب به حضرت حجت منتظر

تو كه بس ملك جاودان داري لامكاني، كجا مكان داري آنچه در خاك تيره مي رويد آگهي از قيامشان داري گوي چوگان توست ملك وجود رايت حسن دلستان داري خوش خرامان خرام مي پوئي ياد از ما فتادگان داري به مساكين زكات حسن دهي دولت حسن بيكران داري خرمن صبر سوخت زآتش هجر تا به كي، رخ زما نهان داري به وجود تو اين جهان باقي است همه را با تو عهد و ميثاقي است

### حجره ي دربسته

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دل افسرده ام با غم قرين است  |  | كه در فكر جواد العارفين است  |
| چرا غمگين در اين عالم نباشم  |  | پريشان قلب ختم المرسلين است  |
| شد از زهر جفا و كينه مسموم  |  | جهان از ماتمش با غم قرين است  |
| به هنگام شباب، از كيد دشمن  |  | خزان، گلزار سلطان مبين است  |
| ميان حجره ي در بسته بر او زآهش  |  | لرزه بر عرش برين است  |
| غبار غم نشسته بر رخ ماه  |  | گه قتل شه دنيا و دين است  |
| لبش عطشان و جانش بر لبش بود  |  | چنان جدش كه دريا آفرين است  |
| هنوز در تمام كون، قطره  |  | بپا شور عزا در شهر دين است  |

### جود جواد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هزار جان گرامي، فداي جود جواد  |  | دل شكسته ي خود، بسته ام به بود جواد  |
| هماره مي رسد از كائنات و مخلوقات  |  | نداي ذكر و ثنا، مدحت و درود جواد  |
| همه خلايق عالم، غريق نعمت اوست  |  | چرا كه نيست حدودي براي جود جواد  |
| وصي حجت هشتم، سلاله ي زهرا  |  | خداي حي توانا بود شهود جواد  |
| شب تولد درياي جود و احسان است  |  | رسد به گوش سماواتيان، سرود جواد  |
| در اين ولادت چشم چراغ بزم وصال  |  | شده است شاد، دل والي و دود جواد  |
| ازآن كه سجده ي شكرش كتاب فضل خداست  |  | قبول حضرت جانان شده سجود جواد  |
| قدم به عرشه ي زين براق نور نهاد  |  | به سوي حضرت سبحان بود صعود جواد  |
| زذيل فضل و عنايات او ندارم دست  |  | كه زنده ام به عنايات وهم وجود جواد  |
| به اشك ديده بشويم دفاتر گنهم  |  | كه متصل شده قطره به بحر جود جواد  |

### جواد فيض

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من جواد فيض، هم بر اولين، هم آخرينم  |  | باء بسم الله خلقت، روح رب العالمينم  |
| در حضور حق تعالي، بنده ي فرمانروايم  |  | حكم فرماي عوالم، رهبر روح الامينم  |
| سينه ي من، مخزن علم لدني آمد از حق  |  | قلزم فضل الهي، رهنماي مؤمنينم  |
| حجت بر حق حقم، كاشف اسرار غيبم  |  | من امام و نور چشم آسمان و هم زمينم  |
| جلوه ي مصباح ور عرشه ي «عرش استوي» يم  |  | گاه در سير عوالم، گاه در عرش برينم  |
| جد من، ختم رسل، پيغمبر آخر زمان است  |  | شاخه ي طوباي زهرا و اميرالمؤمنينم  |
| من وصي مصطفي و مرتضي و مجتبي يم  |  | وارث شاه شهيدان، زاده ي آن مه جبينم  |
| برترين آيات حقم، مصدر علم الهي  |  | رهبر خلق جهانم، شافع للمذنبينم  |
| نه سپهر عدل و دادم در زمين و آسمانم  |  | در لقب، اين رتبه دارم، حافظ دين مبينم  |
| قطره ام كز آن پديد آمد به دنيا هفت دريا  |  | صاحب كون و مكان، درياي گوهر آفرينم  |

### دست حق در آستين

من آن زينت ده عرش برينم كه جا داده خدا اندر زمينم

جوادم من، كه نامم از پيمبر رياض جنت و عين اليقينم

امام مقتداي كائناتم به امر ذات رب العالمينم

كتاب الله ناطق، معدن علم وصي مصطفي، حبل المتينم

جهان باشد چو انگشتر به دستم كه بر انگشتري نقش نگينم

زمين و آسمان، باشد مطيعم كه حاكم؛ هم بر آن و هم بر اينم

من آن ظل خداوند جهانم گهي در عرش، گه عرش آفرينم

براي حفظ دين و حفظ قرآن بود جبار و دشمن در كمينم

از اين ملعونه ي شوم ستمگر زمكر و حيله اش با غم قرينم

گواهم عاقبت از زهر كينه كند مسموم، آخر اين لعينم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به راه دين حق بايد دهم جان  |  | شود محفوظ، قرآن مبينم  |
| رضايم بر رضاي حق تعالي  |  | كه من، در امر حق، صبر آفرينم  |
| گواهم از دل دريا و قطره  |  | كه دست حق بود در آستينم  |

### حبل المتين

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خالق كون و مكان، آن ذات رب العالمين  |  | كشتي بحر گرانش، سبط خير المرسلين  |
| پيك ذات كبريائي منزل وحي از سماء آن  |  | كتاب الله ناطق، مظهر حي مبين  |
| در عبوديت، رسيده رتبه ي عز و جلال  |  | آن عزيز حق تعالي، رهبر روح الامين  |
| شد از اين مولود، روشن ديده ي خلق جهان  |  | هم ثنا خوانش ملائك، از يسار و از يمين  |
| از در و ديوار عالم، مي رسد هر دم به گوش  |  | گشته ميلاد امام انس و جان، حبل المتين  |
| زهره ي زهراي اطهر، شمس افلاك ولا  |  | و اين در كان صدف زاي اميرالمؤمنين  |
| مخزن علم لدني، كاشف اسرار دين  |  | جاري از لعل لبان او بود عين اليقين  |
| واقف از سر سويداي رموز كائنات  |  | آن امام مقتدا، روح و روان ماء وطين  |
| تيغ ابرويش صراط و قامتش روز قيام  |  | كاو ز رب العالمين آمد صراط المؤمنين  |
| جان سپرده، لعل عطشان، همچو جد  |  | تا جدار كز غمش گريان يتيمانش چوزين العابدين  |
| گفت غواص بحار علم و عرفان وصف او  |  | قطره ي درياي آل مصطفي، در ثمين  |

### تشنه لب

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اي خداوند تواناي مبين  |  | خالق امكان و رب العالمين  |
| اندر اين دنياي بي مهر و وفا  |  | من گرفتارم به دام مشركين  |
| باب من باشد علي موسي الرضا  |  | از لقب باشم جواد العارفين  |
| از ستم هاي عدوي نابكار  |  | روز و شب باشم زدشمن، دل غمين  |
| باعث قتلم شده ملعونه اي  |  | كودكانم گشته بي يار و معين  |
| بود ام الفضل ملعونه دغا ريخت  |  | در كامم، ستمگر، زهر كين  |
| پس در حجره به روي شاه بست  |  | گشت غمگين، آن وصي مرسلين  |
|  هر چه گفتا، از عطش دل سوخته  |  | كس نشد يار امام متقين  |
| سوخت از آهش دل افلاكيان  |  | شورشي افتاد در عرش برين  |
| كام عطشان همچو جد اطهرش  |  | تشنه لب جان داد آن حامي دين  |

### دل دريا خون شد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بار الها، زچه رو همدم گل، خار شده  |  | خار و خس، زاغ و زغن، ساكن گلزار شده  |
| بلبل بستان، از خار شكايت دارد  |  | كه چرا خار بجاي گل گلنار شده  |
| من جوادم كه جهان، ريزه خور خوان من است  |  | مرغ جان، حبس و در اين دام گرفتار شده  |
| آنقدر رنج، من از همسر خائن ديدم  |  | كه دلم غمزده زين شوم ستمكار شده  |
| اين چه آيين و طريق است، كه اين ملعونه  |  | پي آزار من، اين مشرك خونخوار شده  |
| گل من، پر پر و پژمرده شده  |  | وقت شباب جگرم سوخته از كينه ي غدار شده  |
| ريخته زهر جفا را چو به كامم پنهان  |  | قلب من سوخته، نيلي گل رخسار شده  |
| گشته از زهر جفا، سينه و قلبم مجروح  |  | خون دل آمده، از چشم درر بار شده  |
| هر چه فرياد كشيدم: زعطش سوخته ام  |  | نه كسي باخبر از من، به شب تار شده  |
| بر رخم بسته در و حجره و محبوسم كرد  |  | خود گرفتار غضب، آتش قهار شده آخر  |
| الامر به مقصود خودش نائل شد ليك آرام  |  | دلم، زار و عزادار شده  |
| قطره، زين ماتم عظمي، دل دريا خون شد  |  | شور عاشور، دگر باره پديدار شده  |

### غمخانه

بار ديگر عالمي غمخانه شد غم فزا از ناله ي جانانه شد در عزاي نور چشم احمدي غرق ماتم شد جهان سرمدي قلزم كون و مكان آمد به جوش مي رسد بر گوش دل، بانگ سروش شد پريشان خاطر بدر الدجي آن سمي مصطفي، پور رضا آن جواد جود رب العالمين شد مشوش خاطرش از زهر كين در جواني شد خزان گلزار او زرد گشته چهره ي گلنار او همسرش ظلم و ستم بنياد كرد بهر قتلش هر زمان امداد كرد بود در خانه ولي كائنات در تلاطم، كشتي بحر نجات زآه جانسوزش دل زهرا شكست در برويش، مشرك ملعونه بست هر چه گفت از زهر قاتل سوختم شمع جان در نار جور افروختم هيچكس غير از خدا يادش نكرد گوش بر افغان و فريادش نكرد عاقبت با لعل عطشان، داد جان همچو جدش بر لب آب روان رخت بست و رفت از دار فنا شد جهان در ماتمش، ماتم سرا قطره، جسم اطهرش عريان نبود اهل بيتش بي سر و سامان نبود بي كفن جسمش نشد پنهان به خاك جسمش از خنجر نگشته چاك چاك

### خزان گلزار

بعد سلطان سرير عدل و داد تكيه زد بر تخت «كرمنا» جواد نور چشمان علي موسي الرضا زينت افزاي بهشت جان فزا راحت جان و عزيز و نور عين زاده ي فرزند پيغمبر، حسين بود درياي سخا، حسن آفرين آن جواد جود رب العالمين دشمن ملعونه اش تزوير كرد كاشف اسرار را دلگير كرد سينه ي صندوقه ي قرآن شكست زهر در قلب شه خوبان نشست در جواني شد خزان گلزار او نيلي از زهر جفا رخسار او آن زن مكاره ي بيدادگر بر رخ فرزند زهرا بست در هر چه گفتا كه دلم افروخته از شرار زهر قاتل سوخته كرد ام الفضل، شور و هلهله تا نيابد كس خبر زان مرحله پس جواد، افغان از دل مي كشيد آن ستمگر ناله اش را مي شنيد او جواب حجت حق را نداد عاقبت جان داد آن فخر عباد رخت از دنيا، لب عطشان كشيد در مقام قرب جانان آرميد مخبري گفتا حديثي در ملا همچو جدش خامس آل عبا تا سه روز آن جسم مسموم از جفا بر زمين، از ظلم قوم بي وفا روي بام و پرتو خور، شيعيان سايبان آن بدن شد ماكيان با چنين حالت، تنش عريان نبود در ميان خاك و خون غلطان نبود كي سرش گرديد از پيكر جدا؟ كي كفن شد بهر جسمش بوريا؟ تا چهل منزل، سر جدش حسين زيب ني بودي، چو ماه مشرقين خونبهاي خون سرخ شاه دين نيست كس جز ذات رب العالمين قطره، در قتل شهيدان خدا شورشي افتاده در ارض و سما

### مظهر اسماء الهي

مظهر اسماء رب العالمين هست در عالم جواد العارفين هست در حسن و ملاحت بي نظير آسمان وحي را باشد بشير نور چشمان علي موسي الرضا اي پناه خلق و جمله ي ماسوي كشتي درياي جود و رحمتي نوح فيض و ناخداي قدرتي تاج بخش تاجداران، تاجدار حجت بر حق، شه گردون مدار چون زمام هر دلي در دست تست هستي عالم، همه از هست تست خوان احسان تو بي پايان بود مهر رويت، دارو و درمان بود پرچم دين از تو جاويدان شده از طفيلت، خلقت انسان شده هر كسي شهد لقايت نوش كرد حلقه ي امر ترا در گوش كرد غنچه ي طوباي نخل فاطمه زينت عرش برين را قائمه خاطرش بهر پدر افسرده بود قلبش از جور و جفا پژمرده بود چون حمايت كرده از دين خدا دين حق، جاويد ماند تا جزا ليك ام الفضل مكار دغا كرد زهري را مهيا در خفا زهررا در كام آن مولا بريخت رشته ي صبر و شكيب از هم گسيخت در جواني بوستانش شد خزان اوفتاد از پاي، آن سرو روان بس كه آن ملعونه ظالم بود و پست باب حجره از جفا بر شاه بست عاقبت با لعل عطشان جان بداد جان، به راه دين جد خود نهاد كلك ماتم، سرشكسته از غمش يادم آمد از حسين و ماتمش در كنار آب، تشنه لب شهيد جاي اشك، از چشم زينب خون چكيد شد جواد، ار دفن با غسل و كفن بود بي غسل و كفن، فخر زمن قلب عالم شد از اين ماتم كباب از تن عريان و ظل آفتاب چون بهاي قطره ي خونش خداست خون بگريد ماسوي بهرش، سزاست

### واقف رموز

بار الها، جان من، جانان من بر سر كويت بود سامان من من خديوم در تمام عالمين آفتابي هستم از روي حسين قلزم موسي الرضا را گوهرم ناخداي فلك ملك دلبرم من امام عامي و هم عارفم بر رموز ماسوي الله واقفم دشمنم اندر خفا تدبير كرد زهر قاتل را به كام شير كرد آن نمك نشناس ملعونه دغا قلب عالم سوخت از زهر جفا در جواني شد گلستانش خزان رفت از جان جهان، تاب و توان كرد ام الفضل كاري در جهان شد به محنت مبتلا صاحب زمان بر رخ فرزند زهرا بست در آن زن ملعونه ي بيدادگر هر چه گفتا از عطش افروختم از جفا و زهر كينه سوختم كس جواب شاه عطشان را نداد كس جواب روح قرآن را نداد قامت آن سرو خلقت شد كمان زد شرر داغش به جان شيعيان همچو بيرحمي نديده روزگار كس ببندد آب را بر روي يار همچنان جدش به راه حفظ دين تشنه جان داده جواد العارفين زين دو ماتم شور در امكان فتاد زمزمه در عرش الرحمن فتاد آن يكي در سايه، اين در آفتاب جسم هر دو ماند بر روي تراب قطره، كاخ ظلم را بر باد داد آه مظلومان و افغان عباد

### حيات جاوداني

الهي، سينه ام مجروح و غمگين شد از زهر جفاي دشمن دين براي خاطر دنياي فاني رسيدم بر حيات جاوداني همين ملعونه ي شوم ستمكار مرا مسموم كرده در شب تار دل فرزند زهرا را شكسته به روي سينه، تير غم نشسته دلم غمگين و در سوز و گداز است مرا با كبريا راز و نياز است به هنگام شباب و كامراني خزان شد گلشنم فصل جواني غزالانم به محنت مبتلا شد جهان در ماتمم ماتم سرا شد به روي من در كاشانه بستند دل پيغمبر و حيدر شكستند دل افروخته با لعل عطشان كشيدم بس نوا و شور و افغان نيامد كس پي دلجوئي من به دست آرد دل مهجوري من چو جد اطهرش با تشنه كامي شده قربان محبوب گرامي كفن بر جسم پاكش، بوريا شد سرش، زينت ده آن نيزه ها شد گل نازش شده پرپر زخنجر تنش عريان شده با جسم بي سر زآه سوزناك قطره، امشب به پا شد زمزمه در چرخ و كوكب

### ابن الرضا

دارم دلي درياي خون از ظلم و عدوان بحر بصر، از درد قسمت كرده طغيان مرغ دلم را كرده صيادي نشانه مي سوزم و مي سازم از دست زمانه بر دام محنت، مبتلا شد مرغ جانم ديگر نمانده طاقت و تاب و توانم در ماتم فرزند سلطان خراسان يعني جواد، ابن الرضا، محبوب جانان شاهي كه رويش قبله ي اهل وفا بود هم كان علم و حلم و هم بحر عطا بود آن تالي قرآن، ولي حي سرمد كشاف اسرار نهان، مرآت احمد از بهر قتل مقتداي ربع مسكون پنجه به خونش كرده رنگين دخت مأمون يا رب، شد از زهر جفا قلبش پريشان افسرده خاطر شد عزيز حي سبحان زهر ستم بر قلب محزونش اثر كرد خون جگر، جاري زمژگان بصر كرد هر لحظه او مي گفت در سوز و گدازم من سوختم از تشنگي، يا رب، چه سازم جاري زجوي ديده ام، سيلاب خون است درد و غم و اندوه من، از حد فزون است در را به رويش بسته آن شوم ستمگر با لعل عطشان داده جان سبط پيمبر چون كهربا گشته جمال دلربايش گشته كمان از بار غم، قد رسايش در نوجواني، گلشن عمرش خزان شد حيران و مفتون از غمش، پير و جوان شد چون جد مظلومش حسين، لب تشنه جان داد جان را به راه حي سبحان، ارمغان داد از دود آهش، نيلگون روي فلك شد حال دگرگون، خاطر جن و ملك شد گر از تنش، از زهر كين، تاب و توان رفت جسم حسين، عريان و رأسش بر سنان رفت از خون شريان حسين و نوجوانان رنگين شده صحرا و روي مهر تابان ام المصائب، دختر زهراي اطهر بگرفت در بر، همچو جان، جسم برادر گفتا برادر جان، توئي نور دو عينم اي سر بريده از قفا، بيكس حسينم برخيز و فكر زينب دور از وطن كن ياد از غزالان حرم، فخر زمن كن جسم لطيف همچو مصحف گشته اوراق در دامن صحرا و بر مرآت خلاق من ذاكر و مداح سلطان عبادم يك قطره از درياي احسان جوادم

### سر بر زانوي غم

اهل عالم، از چه رو محزون، پريشان خاطرند قلب محزون، ديده گريان، عترت پيغمبرند سر نهاده بر سر زانوي غم روح الامين خون به جاي اشك مي ريزد زچشم مرسلين حلقه ي ماتم زده در حضرت حبل المتين زينت آغوش زهرا، نور چشم حيدرند ناله و افغان به گوشم مي رسد از هر طرف لشكر ماتم زده از هر طرف، صفها به صف يا علي المرتضي، اي در ايزد در صدف تو گواهي شيعيان در اين عزا، چشم ترند حجت پروردگار و آن جواد جود حق آن كه دريا شد زالطاف وجودش فانفلق ثبت گشته رتبه و نامش به طومار ورق خلق، زاد راحله از خرمن جودش برند خاك ماتم ريخت بر فرقش، ملك از ماتمش كوه، مندك شد زآه و ناله و بار غمش ريخت زهر كين به كام همدم نامحرمش دشمنان، اينك حريم حرمت حق مي درند سينه ي صندوقه ي علم خدا مجروح شد حيله و تزوير بر كشتي و هم بر نوح شد خسته از بار مصائب، مظهر سبوح شد دوستان، زين ماجرا، همچون سپند مجمرند در شباب زندگي، گلزار عمرش شد خزان شد عزا خانه زداغش محفل كروبيان هادي شرع و شريعت گفت با خلق جهان غنچه هاي مصطفي از جور اعدا پرپرند يادگاري در جهان دارد چو جد اطهرش آن كه عطشان بود لعل جويبار كوثرش چون سه روزش بود در معراج عزت، پيكرش سرفراز سرفرازان، شمع بزم دلبرند آن يكي مسموم زهر و آن دگر، رأسش جدا زين دو ماتم، ولوله افتاد در ارض و سما خونبهاي شاه دين، قطره، بود ذات خدا ديده ها در انتظار مهدي ما بر درند

### توسل

پناه عوالم، به جسمم روان خديو جهان، مظهر لا مكان امام همه خاك و افلاكيان علي بن موسي، زبند گران به حق جوادت نجاتم بده تو فياض جودي و بحر كرم ولي خدائي و گردون خدم رها كن مرا از كمند ستم تو مشكل گشائي و آرام جان به حق جوادت نجاتم بده به دربار لطفت پناهنده ام تو فرمانروائي و من بنده ام گناهم زياد است و شرمنده ام ندارم به دل، صبر و تاب و توان به حق جوادت ثباتم بده تو يار غريبي و بنده نواز برويم در مرحمت كن فراز امانم بده، كن مرا سرفراز از آن گندم خال لعل روان به حق جوادت زكاتم بده زبار گنه، روز من چون شب است در آن لحظه و دم كه جان بر لب است چو مرغ صبايم به تاب و تب است ندارم به كف، زاد ره، ناتوان به حق جوادت براتم بده علي بن موسي، رضاي خدا به نزد خداوند كن التجا كه دارم بسي آرزو در ملا كه بينم رخ ماه صاحب زمان به حق جوادت حياتم بده

### پيوند ولايت

بنوشته در اين طغرا معبود جواد جود غرقيم در اين معنا از جود جواد جود عالم به وجود از تار و پود جواد جود پيدا شده مافيها از بود جواد جود مقصود از اين خلقت، پيوند ولايت بود مشهود از اين نعمت، انعام هدايت بود در كنگره ي نه باب، نه تخت ولا باشد در صادره ي ابواب، نه چتر و لوا باشد از رسم رسوم آداب، نه كاخ عطا باشد اسماء هو المعبود، نه ظل خدا باشد سري است در اين معنا، نتوان كه شوي آگاه رمزي است در اين اسما، رازي است در اين درگاه در ماه رجب، خلاق بر خلق كرامت كرد آن مظهر رب بر خلق، اثبات امامت كرد آن قائمه ي مذهب، با رمز، اشارت كرد از نسل نبي آمد، اثبات سيادت كرد يعني به وجود آمد آن صادره ي اول مرآت ودود آمد از وجه هو الاول خلاق بيان گفتا از رتبه ي مولودين از صادره ي اول در بارگه لا اين غرق طرب و شادي، شد قاطبه ي كونين اين زمزمه از خاك است تا مرتبه ي قوسين از فضل ولي الله، جود جواد عين از بذل ولي الله، موجود شده ثقلين دشت و چمن و صحرا، چون رشك برين بنگر در برگ گل حمرا، آيات مبين بنگر در اين طبق خضرا، آن ماه جبين بنگر در دفتر اين طغرا، آيينه ي دين بنگر در برگ گل و لاله، عكس رخ حسن افتاد مرآت خدا، پا در اين عالم ما بنهاد فرمانده جزء و كل، شد چشم شما روشن گويد به چمن بلبل: شد چشم شما روشن از لحن و لسان گل، شد چشم شما روشن از منطق تاي مل، شد چشم شما روشن اي شمس شموس طوس، عيد تو مبارك باد اي خسرو ارض طوس، تبريك در اين ميلاد آرام دل آرامم، آرام دل آرامم افكنده در اين دامم، نتوان كند آرامم صد شكر زاكرامم، شه مي دهد انعامم شيرين كند او كامم، هر دم دهد الهامم بايد كه زكات حسن انفاق كند دلبر البته برات حسن انفاق كند دلبر آن جود ولي حق، مشهود به عالم بود آن قائمه ي مطلق، نور رخ خاتم بود آن نور شده مشتق، از خالق آدم بود باقي كه شده ملحق، بي واسطه توأم بود صاحبنظري خواهم تا حل كند اين معنا وجه ظفري خواهم، آگه كند از اسماء در كفه ي جودش هست ارزاق همه عالم در قوس وجودش هست اوراق همه عالم در حمد و درودش هست خلاق همه عالم محبوب شهودش هست آفاق همه عالم در دايره ي امكان، نقشي بود از نامش جود تقوي اظهار در كفه ي اكرامش در گلشن جان بايد آن غنچه ي نسرين چيد در هر ورق از هر گل، تصوير جمالش ديد از خرمن اين كشته، برگير ثمر اين عيد جنات به يك ايما، بر خلق جهان بخشيد چون شهد لقاي حق، از ميوه ي اين طوباست جنات لقاي حق، از جوهر اين اسماست دست فلك الافلاك بر دامن جود او انسان كه شده خلقت، از يمن وجود او خواهي كه علوم آري در دست، درود او گويم خبر «لولاك»، البته شهود او قرآن به گواهي گفت: مشكوة، در او مصباح سلطان همه اجسام، مولاي همه ارواح تا چند پي اغيار، گردي تو در اين صحرا در كنه وجود تست آن وجه هو الاعلي طوطي روان تو، از منطق او گويا اين عالم خلقت هست يك قطره از آن دريا كي مي شود اي قطره، يك لحظه به خود آيي؟ در ظل لواي حق، يك چند بياسايي؟

### يا جوادالائمه

بحر جود و احسان در جهان جواد است صاحب لوا و حكم عدل و داد است كز حريم جاء الحق هست والي مطلق يا كريم يا رب جان به جسم عالم نوح كشتي جان مظهر جلال است دستگير امكان سدره ي قوانين است او مروج دين است يا كريم يا رب شد شهيد از كين از جفا و نيرنگ پيشواي آئين شد زغصه دلتنگ در مصائب آن شاه يا كريم و يا رب يا كريم يا رب كام خشك و عطشان همچو جد اطهر دل شكسته، محزون زاده ي پيمبر آن كه قلب او خسته در به روي او بسته يا كريم يا رب چون حسين جسمش بوده وامصيبت با اشاره گويم تا صف قيامت ما سوا عزادارند خون زديده مي بارند يا كريم يا رب بوستان عمرش فصل گل خزان شد بلبل روانش از نظر نهان شد او چراغ محفل بود نور كعبه ي دل بود يا كريم يا رب هر كجا ببينم ذكر يا جواد است بر دل عزيزان داغ غم نهاده است ذكر يا حسين گويم تا جواد را جويم يا كريم يا رب چون عزيز زهرا بي كفن نبودي پيكرش مشوش در محن نبودي آن كه جان امكان بود تا سه روز عريان بود يا كريم يا رب از مصيبت او بحر ديده در جوش قطره زين مصائب رفته از سرم هوش تا به حشر گريانم مضطرب، پريشانم يا كريم يا رب

### چشمه ي حق اليقين

در نه سپهر دلبري در چرخ قوس محوري آن نور شمس داوري از بهر ذره پروري هر سمت و هر سو بنگري اندر ثريا و ثري جن و ملك، حور و پري با پرچم پيغمبري آن حجت كبري بود آن مظهر اسما بود مولي جواد العارفين آن چشمه ي حق اليقين در فهم نآيد ذات او ذاتش بود مرآت او از نفي و از اثبات او روح است از نفحات او در عالم ذرات او در مصحف آيات او از كوثر و جنات او عطر گل مشكوة او گفتم: كه باشد اين وجود؟ گفتا وجودش بحر جود مولي جواد العارفين آن چشمه ي حق اليقين اين مرغ در پرواز كيست در خيمه گاه راز كيست فياض چاره ساز كيست با عالمي دمساز كيست آن كس كند آغاز كيست آن محرم هر راز كيست از در، درآيد باز كيست اين صاحب اعجاز كيست فياض فيض سرمدست آن قاف قدرت را به دست مولي جواد العارفين آن چشمه ي حق اليقين آمد ندايي از حرم از آن حريم محترم قرعه به فال خود زدم بهتر بد از سيم و زرم پر هماي دلبرم سايه فكنده بر سرم هم در حيات و در ممات مشكل گشاي كائنات مولي جواد العارفين آن چشمه ي حق اليقين گنجينه گوهر تقي سلطان بحر و بر تقي اسماء را مظهر تقي فرزند پيغمبر تقي آن در سيمين بر تقي آيينه مظهر تقي افلاك را محور تقي طاهر تقي اطهر تقي در هر كجا مأواي او امكان زخاك پاي او مولي جواد العارفين آن چشمه ي حق اليقين از عرصه ي ملك ولا بر خلق آمد اين ندا حجت به جمله ماسوا مقصود و محبوب خدا مولود آل طا و ها باشد وصي لافتي علمش بود بي انتها دارد نشان از مصطفي سر تا به پا آئينه است آيينه اي از آن مه است مولي جواد العارفين آن چشمه ي حق اليقين بسته پر مرغ روان دارد مكان در جسم و جان در قاف كاف كهكشان در صد هزاران آسمان طاووس عليين بود او معني ياسين بود مولي جواد العارفين آن چشمه ي حق اليقين شمع هدايت اين بود روح ولايت اين بود آخر نهايت اين بود مصباح و آيت اين بود كنه درايت اين بود زاول بدايت اين بود بحر عنايت اين بود دار شفايت اين بود درياي فيض خالق او از امر سبحان، رازق او مولي جواد العارفين آن چشمه ي حق اليقين در مكتب عرفان او شاگرد او لقمان او رمزي است در قرآن او سري است در اديان او از عهد و از پيمان او راضي بود سبحان او بر سفره ي احسان او عالم همه مهمان او از بهر دين معني بود چون زهره ي زهرا بود مولي جواد العارفين آن چشمه ي حق اليقين در مولدش اعجاز كرد درياي رحمت باز كرد رمز نبي ابراز كرد ايجاد را آغاز كرد كشف كتاب راز كرد بر لامكان پرواز كرد دل قبله گاه راز كرد محكوم ترك و تاز كرد محكوم حكمش عالم است زيرا وصي خاتم است مولي جواد العارفين آن چشمه ي حق اليقين خواهي اگر آگه شوي آگه ز سر الله شوي سر تا به پا واله شوي بايد در آن درگه شوي واقف از آن درگه شوي از رمز نور الله شوي مجذوب آل الله شوي سلطان مهر و مه شوي قطره، ولي كن فكان باشد امام انس و جان مولي جواد العارفين آن چشمه ي حق اليقين

### گل باغ محمدي

مظهر حسن آفرين آمد حجت رب العالمين آمد وارث تاج و تخت كرمنا شمع و مصباح مرسلين آمد پيشوازش هزار يوسف شد با لوايي ز يا و سين آمد از سراديق آسمان جلال ماه و خورشيد بي قرين آمد از پس پرده ي ربوبيت صبحدم، ماه مشرقين آمد نهمين خسرو زمين و زمان مبدأ علم راسخين آمد شافع روز حشر، سبط رسول غافر جرم مذنبين آمد روح قرآن و تاسع عترت باطن و جان و اصل دين آمد در فضا و حريم ماء و طين والي آن، امام اين آمد بحر فياض سرمدي است جواد گل باغ محمدي است جواد آستان بوس خانه اش جبريل تحت ظل لواش ميكائيل ريزه خواران سفره ي جودش هست خلق جهان، چو اسرافيل حكمفرماي قابض الارواح رهبر كائنات و عزرائيل در كتاب مبين قرآنش كه عليم است و پادشاه كفيل ناخداي سفينه در درياست گنج اسماء و دودمان خليل گوهر بحر هشت اقيانوس مهبط وحي و علم رب جليل شفق صبح مشرق توحيد سوره ي نور و آيه ي تنزيل از قيامش قيامتي گرديد زين قيامت كه دين شده تكميل حجت حق، قدم به عالم زد آن كه دين را بود بزرگ دليل بحر فياض سرمدي است جواد گل باغ محمدي است جواد خالق ما به يمن اين مولود كو بود والي ولي ودود باب رحمت، در سخا و كرم از طفيلش به روي خلق گشود خسرو طوس، شاد و خندان شد طالع بخت ما شده مسعود از پس پرده ي شهود و غيب آفتاب جمال چهره نمود دستي از آستين برون آمد منزل وحي اين ترانه سرود كه در آيينه ي الهيت شد عيان عكس احمد محمود هاتف اين مژده را به عالم داد روز عيد است و لحظه ي موعود از سويداي ديده ي دل بين كه هويدا است شاهد و مشهود تيره غم زچهر عالم رفت شادي آمد دوباره چهره گشود بحر فياض سرمدي است جواد گل باغ محمدي است جواد مرغ دل، مدح غنچه ي گل گفت وصف گل با زبان بلبل گفت طوطي هند، با شكر خنده از گلستان و باغ و سنبل گفت آفرين آفرين از اين گفتار آنچه آن حبه ي قرنفل گفت از حديث كسا دليل آورد سر اين نكته با تسلسل گفت اين جهان، صورت است يا سيرت وصف را حق، به سوره ي قل گفت چهارده شمس و مظهر يك نور نامشان بايد با تعقل گفت مظهر جود حق جواد بود مطلع شمس با تعادل گفت وحي نازل شده به امر خدا بايدم حمد با توكل گفت منطق كل شي ء گر گوياست بايد اين ذكر با توسل گفت بحر فياض سرمدي است جواد گل باغ محمدي است جواد بود مسرور پادشاه نفوس در حريم جلال كرده جلوس ذكر و تقديس بهر اين مولود آمد از عرش تا به اقيانوس ميزده حاملان عرش برين گه ميلاد، چنگ با ناقوس رشك فردوس، صحنه گيتي شد به روي عزيز خسرو طوس در دل هر كه نيست نور ولا مي شود با عدوي حق مأنوس پير كنعان كجاست تا بيند يوسف مصر جان شده محبوس قلم صنع حق به دست امام نقش امكان و شهپر طاووس پيروان رسول عالميان منتقم مي رسد مخور افسوس غنچه ي آن گل ولايت را قطره، از جان بگو ببوي و ببوس بحر فياض سرمدي است جواد گل باغ محمدي است جواد و صلي الله علي محمد و آله الطاهرين

## پاورقي

1. مرحوم شيخ آقا بزرگ تهراني در كتاب الذريعه، سال تولد ايشان را 1312 دانسته اند اما تاريخي كه در متن آمده - به نقل از مقدمه سيد محمدحسين مقرم فرزند مؤلف بر كتاب «مقتل الحسين عليه‌السلام» چاپ 1399 بيروت - دقيقتر است.

2. درباره زندگي و آثار ايشان مراجعه شود به: الف - مقاله شيخ محمدهادي اميني در مجلة العدل چاپ نجف شماره ي 17 - مورخه 14 شعبان 1391 ب - مقدمه آيت الله مرعشي نجفي بر كتاب علي الاكبر چاپ 1401 قم. ج - معجم مؤلفي الشيعة، چاپ وزارت ارشاد، ص 400. د - الذريعة 7 / 119، 121، 123 و 17 / 167 و 22 / 32 و 24 / 430 و 25 / 135. ه - مقدمه ي سيد محمدحسين مقرم، فرزند مؤلف فقيد، بر كتاب «مقتل الحسين عليه‌السلام»، چاپ 1399 بيروت. مأخذ اخير، مهمترين مأخذ ما، در نوشتن اين مختصر بوده است.

3. وافي. ملامحسن فيض، ج 5 / 216، باب ذكر الله في كل مجلس.

4. عيون اخبار الرضا، ص 171.

5. شما چگونه و به چه كيفيتي بوديد؟ امام عليه‌السلام فرمودند: «كنا عند ربنا و ليس عنده احد غيرنا نسبحه و نهلله و نمجده و ما من ملك مقرب و لا ذي روح غيرنا حتي بدا له في خلق الاشياء فخلق ما شاء كيف شاء من الملائكة و غيرهم ثم انهي علم ذلك الينا» «ما نزد پروردگارمان بوديم و در آن هنگام هيچ كسي جز ما نزد او نبود، ما وي را تسبيح و تهليل و تمجيد مي كرديم و هيچ فرشته يا صاحب روحي جز ما نبود. تا آن كه خداي تعالي آفريدن اشياء را آغاز فرمود لذا آن طور كه مي خواست، آنچه را خواست خلق فرمود و آنگاه علم آن را به ما عطا فرمود.» «مرحوم مجلسي» در جلد اول «مرآة العقول»، ص 356، چنين مي گويد: ائمه عليهم‌السلام در عالم انوار داراي بدنهاي مثالي، بدون روح حيواني بوده اند مراد از «اشباح» كه در روايت آمده است، همين مي باشد. بنابر گفته ي مرحوم مجلسي «اعلي الله مقامه» لبيك آنان و اقرارشان به عبوديت و اطاعت، و نيز تسبيح و تهليل آنان بر سبيل حقيقت بوده و مجاز در آن راهي نداشته است.

6. بحارالانوار، ج 7، ص 181.

7. بصائر الدرجات، ص 129، انعام / 115.

8. بحارالانوار، ج 7، ص 191، و عيون اخبار الرضا، ص 119.

9. ابن يمين فريومدي (متوفي 769). مدايح رضوي در شعر فارسي، ص 35، (مترجم).

10. اصول كافي، چاپ شده در حاشيه ي مرآة العقول. ج 1. ص 412.

11. ارشاد، شيخ مفيد، و تحرير. علامه ي حلي.

12. روضة الواعظين، فتال، ص 209.

13. مناقب، ابن شهر آشوب، ج 2، ص 426. چاپ ايران.

14. اصول كافي، باب «النص علي الرضا».

15. اعلام الوري، شيخ طبرسي، ص 200.

16. اصول كافي، باب «النص علي الجواد».

17. عيون المعجزات، ص 108، چاپ نجف.

18. انوار البهيه، شيخ عباس قمي، به نقل از الدر النظيم. و اثبات الوصيه، مسعودي. ص 182، چاپ نجف.

19. مناقب، ابن شهر آشوب، ج 2، ص 437.

20. مناقب، ابن شهر آشوب، ج 2، ص 437.

21. بحارالانوار، ج 7، ص 191، به نقل از بصائر الدرجات.

22. تحنيك، جويدن خرما و ماليدن آن به حنك (كام، يا قسمت جلوي پائين دهان - برحسب اختلاف اهل لغت، ر. ك. لسان) نوزاد. حضرت رسول اكرم (صلي الله عليه وآله وسلم) نوزادهاي انصار را هم تحنيك مي فرمودند. لسان العرب، ج 10، ص 416 (ماده ي حنك). - ويراستار.

23. بنا به روايت ابن عياش، شيخ طوسي در مصباح المتهجد و كفعمي در مصباح مي گويد: در توقيع مبارك حضرت امام عصر عليه‌السلام كه از ناحيه ي مقدسه به دست ابوالقاسم حسين بن روح رسيد، چنين مي فرمايند: «اللهم اني اسألك بالمولودين في رجب محمد بن علي الثاني و ابنه علي بن محمد المنتجب و اتقرب بهما اليك خير القرب...» «خداوندا به حق آن دو مولود ماه رجب - «محمد بن علي» دوم و پسرش «علي منتجب» از تو درخواست مي كنم و به واسطه ي آن دو، نيكوترين نزديكي ها را به ذات مقدس تو طالبم.» نظرات ديگري هم در اين مورد مطرح مي باشد. از جمله مرحوم طبرسي در اعلام الوري، ص 119، تولد حضرت را در هفدهم ماه رمضان مي داند و ابن شهر آشوب در مناقب، ج 2، ص 421 نوزدهم ماه رمضان را ذكر مي كند. فتال در روضة الواعظين، ص 209، پانزدهم ماه رمضان و ابن خلكان در وفيات الاعيان، پنجم ماه رمضان را نيز گفته اند.

24. علامه محمد صالح حائري مازندراني (متوفي 1391) - ديوان الادب، ص 281.

25. كساني هستند كه از روي شباهت اندام به نسب شخص به پدر يا برادر حكم مي كنند. قيافه شناسي در نزد اعراب جايگاه مهمي داشت. علماي اماميه تعليم و تعلم و گرفتن مزد در قبال انجام اين عمل را حرام مي دانند. اين حرمت، در بين علماء گاه به طور مطلق موجود است؛ مانند گفتار علامه در منتهي، تذكره، قواعد، تحرير، ارشاد و نهايه و قول ابن ادريس در سرائر و نيز سخن شهيد در لمعه، سبزواري در كفايه، مقداد در تنقيح و سيد در رياض. و گاه در صورتي كه موجب فعل حرام يا منجر به اظهارنظر قطعي گردد؛ مانند آنچه شهيد در مسالك و روضه، محقق ثاني در جامع المقاصد، اردبيلي در شرح ارشاد، ميرزاي كرباسي در مناهج و شيخ معظم در جواهر قائل شده اند. صاحب حدائق به استناد حديثي كه در جواهر آمده است، استفاده ي عدم تحريم نموده است و مي گويد: روايت در مقابل اجماع قاصر است و احتمال دارد فرمايش حضرت امام رضا عليه‌السلام مبني بر اين كه «شما به نزد قيافه شناسان بفرستيد» براي بيان عدم مشروعيت باشد، نه براي رفع تهمت. بيان آن حضرت مي رساند كه ايشان به صحت و درستي قيافه شناسي در اين مورد عالم بوده و صرفا براي آشكار شدن حجت عليه كساني كه اين پيشنهاد را ارائه داده بودند، بدين صورت بيان فرموده اند. زيرا هر كس كه اطلاع جزئي از ديانت اسلام داشته باشد، عدم جواز اين عمل و استفاده ي از آن را مسلم مي داند، چه رسد به اين كه به استناد آن، مسائل مربوط به ارث و نكاح حل گردد. ضمنا مشروعيت لعان از واضح ترين دلائل عدم اعتبار قيافه شناسي مي باشد. و اما در ميان فقهاي اهل سنت: نووي در شرح صحيح مسلم و حاشيه ي ارشاد الساري، ج 6، ص 226. اختلاف اهل تسنن را در مورد عمل به قيافه شناسي نقل كرده است. ابوحنيفه، ثوري و اسحاق آن را حرام و شافعي و گروهي از علماء آن را جايز مي دانند. مالك، فقط در مورد كنيز، عمل به آن را جايز شناخته است و در جايي ديگر سخن از جايز بودن آن در مورد كنيز و حر - هر دو - زده است. وي مورد عمل را هنگامي مي داند كه خريدار و فروشنده، در طهر و پيش از استبراء با كنيز آميزش كنند و او پس از گذشت شش ماه از آميزش دوم و قبل از گذشت چهار سال از مواقعه ي اول، فرزندي بياورد. در اين جا الحاق فرزند به يكي از آن دو نفر، طبق نظر قيافه شناس خواهد بود، ولي اگر تعيين بر قيافه شناس دشوار شد، يا فرزند را از هر دو نفي كرد، صبر مي كنند تا فرزند بالغ شود. در آن موقع، به هر يك از آن دو كه بخواهد، منسوب مي گردد؛ ولو آن كه قيافه شناس او را به آن ديگري ملحق كرده باشد. عمر بن خطاب، مالك و شافعي مي گويند طفل پس از آن كه به سن بلوغ رسيد، بايد از او خواست تا به هر كس ميل دارد، منسوب گردد. ابوثور و سحنون گفته اند كه وي فرزند هر دو است. و ماجشون و محمد بن مسلمه - كه هر دو مالكي هستند - گفته اند به آن كه بيشتر شباهت دارد، ملحق مي گردد.

26. اصول كافي، چاپ شده در حاشيه ي مرآة العقول، ج 1، ص 237.

27. كشف الغمة، ص 285.

28. سوره ي احقاف / 35.

29. اين دروغ و اتهام بر مادر «ابراهيم»، همسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را شيخ جليل «علي بن ابراهيم قمي» (از علماي اماميه در قرن سوم) در تفسير خود كه در ايران به چاپ رسيده است (صفحه ي 453) از بزرگان مورد اطمينان و از «زرارة بن اعين» نقل مي كند كه وي مي گويد: از حضرت امام باقر عليه‌السلام شنيدم كه مي فرمودند: چون «ابراهيم» پسر حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دنيا رفت، پيامبر بر او غمگين شدند. «عايشه» گفت: چرا براي او غصه مي خوريد؟ او پسر «جريح قبطي» بوده است. حضرت، به اميرالمؤمنين علي عليه‌السلام فرمان دادند تا «جريح» را به قتل رساند. او از ترس گريخت و از درخت خرمايي در باغي بالا رفت. لباسش كنار رفت و پيدا شد كه آنچه مردان دارند، وي ندارد. حضرت علي عليه‌السلام به سوي حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بازگشتند و آن حضرت را از ماجرا خبر دادند. آن حضرت فرمودند: حمد و ستايش از آن خداوندي است كه بدي را از ما دور كرده است. آنگاه اين آيه نازل گشت: «ان الذين جاؤا بالافك عصبة منكم لا تحسبوه شرا لكم...» «همانا آنان كه به شما بهتان بسته اند، مپنداريد كه كارشان موجب شري برايتان خواهد بود...» همچنين در تفسير وي (صفحه ي 640) از حضرت امام صادق عليه‌السلام آمده است كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دروغ بودن خبر اطلاع داشتند و اما مي خواستند كه «جريح» را از كشته شدن نجات داده، باعث پشيماني آن زن از گناه خود، گردند. «ابن ابي الحديد» در شرح نهج البلاغه. ج 2 ص 457. مي گويد: «عايشه» نسبت به حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جسور بود و از جمله بي ادبيهاي او درباره ي «ماريه» بود. او به يكي از زنان پيامبر، پنهاني داستان را گفت و با يكديگر همدست شدند و به همين دليل آيه ي شريفه «افك» در قرآن درباره ي آن دو نازل شد. اين آيه كه در جنگها خوانده مي شود، متضمن وعيد سختي است كه بعد از تصريح به وقوع گناه مي باشد. هر چند كه اين مطلب، علت حقيقي نزول آيه ي شريفه ي فوق مي باشد، اما كينه ها و دشمنيها آن را مخفي داشته است. محدثان و مفسران اهل سنت. در ماجراي نزول آيه ي شريفه ي «افك» رواياتي كه «عايشه» و آن ديگري را تبرئه مي كند، آورده اند. از جمله، «بخاري» در صحيح خود، ج 3. ص 33. و «مسلم» در صحيح. ج 2. ص 455. و «خازن» در تفسير. ج 3. ص 46 و «بغوي» در حاشيه. و «ابن جرير طبري» در تفسير. ج 3. ص 67. كه مستند به «عروة بن زبير» و «عبيدالله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود علقمه بن وقاص» از «عايشه» آن را نقل كردند. مرجع تمام احاديث اهل سنت در اين مورد، «عايشه» است و تمام سعي، در جهت پاك نشان دادن وي مي باشد؛ همان كه جنگ «جمل» را به پا كرد و به «صاحبة الجمل» معروف است. و من نمي دانم مسلمين چگونه از نقل اين ماجرا كه پيرامون آزردن حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم توسط اين عده مي باشد، خودداري ورزيده، آن را مسكوت گذارده اند. زيرا با توجه به مقام سرشار از قداست آن حضرت، داستان ساختگي آنان محال است. سرانجام براي رسوايي شايعه سازان آيه اي نازل گرديد و آنچه «عايشه» ساخته است، توسط هيچ يك از مسلمانان، جز پدرش، روايت نشده است و تنها همين پدر و دختر به نقل اين داستان پرداخته اند. با آن كه مسلمين نسبت به نگاشتن تمامي مطالب - حتي آنها كه فاقد اهميت بوده است - علاقه داشته اند، آيا مي توان گفت تمام مسلمين تصميم به مخفي نگاهداشتن اين داستان گرفته اند؟ البته، اين با توجه به روش معمول مسلمين بعيد مي نمايد. مگر آن كه بگوييم در اين واقعه، غير از مطالب روايت شده از «عايشه» حقايقي ديگر وجود دارد كه ما از قول علماي اماميه آن را ذكر نموديم و از اهل سنت، «ابن ابي الحديد» نيز بدان اشاره كرده است.

30. سوره ي توبه. آيه ي 80.

31. دلائل الامامه، ابن جرير طبري، ص 201، چاپ نجف و به روايت از او، مدينة المعاجز، ص 516. و مختصر آن در مناقب، ابن شهر آشوب، ج 2، ص 431.

32. رجال، كشي، ص 342.

33. بصائر الدرجات.

34. اعلام الوري، ص 200.

35. ارشاد، شيخ مفيد.

36. روضة الواعظين، نيشابوري، ص 203.

37. اعلام الوري، ص 200.

38. اصول كافي، باب «النص علي الجواد».

39. غيبت، شيخ طوسي، ص 27.

40. او در اين محل، حضرت امام صادق، حضرت امام كاظم و حضرت امام رضا (عليهم‌السلام) را ملاقات نموده است.

41. اصول كافي، چاپ شده در حاشيه ي مرآة العقول، ج 1، ص 233.

42. مدينة المعاجز، سيد هاشم بحراني، ص 518، باب 5.

43. در اصول كافي، در باب وصيت حضرت امام رضا عليه‌السلام به فرزند بزرگوارش حضرت جواد عليه‌السلام چنين آمده است. «علي بن جعفر» مردي است جليل القدر كه داراي مقامي رفيع مي باشد. ورع او شديد و مورد وثوق علماي رجال است. بر احاديثي كه منقول از اوست، اعتماد مي شود. وي ملازم برادرش حضرت امام موسي كاظم عليه‌السلام بود و از آن حضرت چيزهائي مي نوشت. درباره ي محل سكونت او در شهر كوفه يا قم، چيزي اثبات نشده است و عليرغم نقل مرحوم وحيد بهبهاني از جدش - مجلسي اول - در ابن باره، مجلسي دوم آن را بعيد دانسته و قطعا او را در مدينه مدفون شناخته است. در مورد محل سكونت او در «عريض» اشكالي نيست؛ به طوري كه فرزندان او را «عريضيان گويند. وي حدود صد و بيست سال عمر كرد. (رجال مامقاني).

44. رجال، كشي، ص 269.

45. مرحوم شيخ محمدحسين اصفهاني (متوفي 1361) - ديوان كمپاني ص 190 - 188. «با اختصار».

46. بحارالانوار، ج 12، ص 129. به نقل از مشارق الانوار.

47. سوره ي احزاب، آيه ي 33.

48. مختصر البصائر، ص 101، به نقل از امام صادق عليه‌السلام.

49. همان مدرك، ص 20.

50. مدينة المعاجز، ص 535.

51. مناقب، ابن شهر آشوب، ج 2، ص 435.

52. مؤلف از كلمه ي «خماسي» استفاده كرده و چنين توضيح داده است كه در كتاب تاج العروس، ج 4، ص 141 از «ابن شميل» نقل شده است كه «رباعي» به كسي گفته مي شود كه قد او به چهار وجب رسيده باشد و «ليث» گفته است كه «خماسي» و «خماسيه» از صفات است و براي آن كه طول قدش، به پنج وجب رسيده باشد، به كار مي رود. چنانچه مذكري به طول قد شش و هفت وجب بالغ آيد، به او «سداسي» و «سباعي» نمي گويند.

53. بحارالانوار، ج 7، ص 207. به نقل از كنز الفوائد، كراجكي.

54. اين حديث و حديث قبلي از خرايج، راوندي، ص 53 و ص 105، نقل شده است.

55. مناقب، ابن شهر آشوب، ج 2، ص 435.

56. اعلام الوري، شيخ طبرسي، ص 202.

57. عيون المعجزات، ص 113.

58. مناقب، ابن شهر آشوب، ج 2، ص 435.

59. «محمد بن عبدالملك بن ابان بن حمزه زيات»، از اهالي «جيلان» معروف به «دسكره» بود. وي را زيات گويند؛ از آن رو كه جدش، ابان زيتون را از اطراف خريداري مي كرد و به بغداد مي آورد. او اديب و شاعر بود و براي «معتصم و واثق و متوكل» وزارت كرده بود. سنگدل بود و بدخو. تنوري از آهن ساخته بود كه تيزي ميخ هاي آن مانند نيزه هاي كوچك، به طرف داخل بود. وقتي بر كسي غضب مي كرد، وي را در اين تنور مي انداخت. متوكل بر او خشم گرفت و او را به «ايتاخ» رئيس شرطه هاي خود داد. او نيز عبدالملك را در همان تنور انداخت. پس از چند روز وي را بيرون آورد و دستور داد بر پشت و شكم او بزنند تا بميرد. مي گويند جسدش را سوزاند، و به قولي جسد را به فرزندانش تحويل دادند تا دفن شود. ماجراي نقل شده در يازدهم ربيع الاول سال 233 هجري اتفاق افتاد. داستان زندگي وي را در اين كتابها مي توان جستجو كرد: بدايه، ج 10، ص 311. نجوم الزاهره، ج 2، ص 271. فهرست ابن نديم، ص 177. مروج الذهب، ج 2، ص 370.

60. اين داستان بين علما مشهور است و در بسياري از كتب نقل شده است؛ از جمله: اصول كافي، شيخ كليني، باب «النص علي الجواد». ارشاد، شيخ مفيد. اختصاص، شيخ مفيد. مناقب، ابن شهر آشوب. اعلام الوري، شيخ طبرسي. روضة الواعظين، فتال. خرايج، راوندي. بصائر الدرجات، صفار. مدينة المعاجز به نقل از ثاقب المناقب.

61. اصول كافي، باب «مولد الجواد» عليه‌السلام، حديث 2.

62. اصول كافي، باب «النص علي الجواد» عليه‌السلام، حديث 1.

63. مدينة المعاجز، ص 524.

64. عيون اخبار الرضا، ص 354. روضة الواعظين، ص 198. كشف الغمه، ص 278.

آن گونه كه در تاريخ بغداد، ج 11. ص 46. آمده است، «اباصلت»، همان «عبدالسلام بن سليمان بن ايوب بن مسيره غلام عبدالرحمن بن سمره ي قريشي» است. وي براي كسب احاديث اهل بيت به بصره، كوفه، حجاز، يمن و بغداد سفر نمود. در كتاب تهذيب التهذيب، ج 6، ص 319 آمده است: وي در نيشابور ساكن گرديد و خدمت امام رضا عليه‌السلام كرد. او مردي ثروتمند بود و بزرگاني را كه به وي حديث مي گفتند، گرامي مي داشت. از جمله ي احاديث صحيحي كه از ايشان روايت كرده اند و به تواتر نيز رسيده است، حديث مشهور «انا مدينة العلم...» است. «ابوصلت» مي گفت: سگ درگاه يك زن علوي بهتر است از همه ي بني اميه و دستگاه ايشان. به او گفتند: اما عثمان در ميان ايشان است. گفت: حتي اگر عثمان هم در ميانشان باشد. براي شدت تشيع و محبت بسيار نسبت به اهل بيت، وي را برخي از علماي اهل سنت مورد ملامت قرار داده اند. و البته، اين رسم ايشان است در روبرويي با كسي كه جز دوستي با اميرالمؤمنين علي و فرزندان او - عليه‌السلام - و استواري بر راه حق، گناهي ندارد. از جمله «ابن عدي» همان گونه كه تهذيب التهذيب آورده، قائل بدان شده است كه «اباصلت» در زمينه ي فضايل اهل بيت مطالب غير متعارف نقل مي كند و در احاديثي كه مي گويد، متهم است. «ابوزرعه» كساني را كه از او حديث نقل مي كنند، مردود مي شمارد. «نسابي» وي را مورد وثوق نمي شناسد. «سمعاني» مي گويد او رئيس مذهب رافضيان است. «دارقطني» و «عقيلي» تصريح مي كنند وي شيعه ي خبيثي بوده است. از آن جا كه قصد اينان، كاستن از قدر و اعتبار ولي خدا و صاحب سر حضرت امام رضا عليه‌السلام مي باشد، روزگار به خواست آنان رضايت نداد. چگونه مي توانست چنين باشد و حال آن كه خداي تعالي از قرار گرفتن كلمه ي حق جز در مقام رفيع و غير از نابود شدن صداي باطل، ممانعت مي كند. از همين روست كه خداوند زبان منحرفان را به بازگويي حقيقت واداشته تا دلايل ايشان باطل گردد: - «ابن حجر» مي گويد كه «ابن معين» آورده است: «اباصلت راستگو و مورد اطمينان بوده، اما مذهب تشيع داشته است.» - «خطيب بغدادي» سخني ملامت بار پيرامون صداقت و وثوق او بر زبان نياورده است. - «حافظ خزرجي» در كتاب خود تذهيب الكمال، ص 201. از او بدگويي نكرده است. - «ذهبي» در ميزان الاعتدال آورده است: «وي مردي صالح، اما شيعي مذهب بود.» - «خطيب» در تاريخ بغداد ج 1، ص 46. چنين نوشته است: «وي داراي زهد و از جمله زهاد كم نظير بوده است. در زمان مأمون به مرو آمد. مأمون او را گرامي داشت و جلسه اي ترتيب داد تا با بشر المريسي مباحثه اي داشته باشد كه نهايتا اباصلت بر او و پيروان مرجئه، جهميه، زندقه و قدريه غلبه يافت. او نام اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را همواره با احترام بر زبان جاري مي كرد، اما در نزد او احاديثي است كه آنها را درباره ي فلاني و فلاني و زشتيهاي ايشان نقل مي كند.» اين مطلب، بر علماي تشيع و محققان اماميه پوشيده و پنهان نيست: - «شهيد ثاني» در حواشي خود بر كتاب الخلاصه مي گويد: «وي مردي بود كه با اهل تسنن معاشرت داشت و اخبار آنان را نيز روايت مي كرد.» به همين دليل وضع او بر «شيخ» رحمة الله عليه مشتبه شده و او را در كتاب رجال، از اهل تسنن شمرده است. «علامه» نيز در بخش دوم خلاصه از او پيروي كرده است. - «ابن اسحاق» صاحب كتاب سيره و «اعمش» و ديگران نيز همين نظر را درباره ي او اظهار كرده اند. - «ابوعمر كشي» و «سيد بن طاووس» و «تفريشي» و «مجلسي» از اعتراف او به تشيع، مورد اطمينان بودنش را بعيد ندانسته اند. - «وحيد بهبهاني» گفته است: «اخبار وارده در كتاب عيون اخبار الرضا عليه‌السلام و كتاب امالي صراحت دارد كه اباصلت از خواص شيعه بوده است.» - «سيد حسن صدر» در عيون الرجال آورده است: «اباصلت ثقه و صحيح الحديث مي باشد.» - «ابوعلي حائري» در رجال گفته است: «ابن شهر آشوب، اظهار داشته است كه اباصلت، شيعه مي باشد.» - «شيخ الطائفة محمد طه نجف» در كتاب اتقان المقال او را از ثقات شمرده است. وي مي گويد كه «احمد بن سعيد رازي» گفته است: «وي ثقه و در نقل حديث مورد اعتماد است؛ الا اين كه آل رسول الله عليهم‌السلام را دوست مي داشت و دين و مذهبش، محبت ايشان بود.» - «شيخ و استاد ما عبدالله مامقاني» در تنقيح المقال مي گويد: «او صاحب سر حضرت امام رضا عليه‌السلام و از ياران خاص ايشان بود.» وي رواياتي مبني بر شيعه بودن او آورده است. - «شيخ عباس قمي» در سفينة البحار، ج 2، ص 39. مطالبي مبني بر صلاح حال وي، تشيع و اعتقاد درستش در مورد ائمه عليهم‌السلام دارد. «اباصلت» در سال 226 هجري از دنيا رفت (به نقل از خلاصه ي تذهيب الكمال، ص 20). به نقل از سفينة البحار، قبر او در نزديكي مشهد حضرت امام رضا عليه‌السلام مي باشد و شيعيان در آن جا وي را زيارت مي كنند و به او تبرك مي جويند. همچنين محلي را در قم به نام «دروازه ي ري» به او نسبت مي دهند.

65. خرايج، ص 53 و ص 104.

66. بحارالانوار، ج 12، ص 113. به نقل از نجوم.

67. مدينة المعاجز، صفحه 539، باب 84.

68. رجال، كشي. ص 351.

69. سوره ي اعراف، آيه ي 32.

70. بحارالانوار، ج 12، ص 129. به نقل از خرايج، و مدينة المعاجز. ص 538. به نقل از هدايه. حضيني.

71. رجال، كشي، ص 359.

72. امالي، شيخ صدوق، ص 84، مجلس 28.

73. دمعة الساكبة، ص 263.

74. بصائر الدرجات، ص 19، باب 16.

75. علامه محمد صالح حائري مازندراني: ديوان الادب، ص 286 - 285.

76. احتمالا مقصود آن است كه فقر ذاتي خود را در برابر غناي مطلق پروردگار، هماره در خاطر داشته باش و طغيان مكن (مترجم).

77. مقصود آن است كه انسان كاري را كه در آينده قصد انجام دارد، ناتمام مي گذارد و يا به دليل وجود مشكلي از انجام آن ناتوان مي گردد و به تأخيرش مي اندازد. اين مسئله يا به دليل كوششي است كه همچون دشمني، حسادت، ظلم و تعدي بر ضد آن كار صورت گرفته و يا از جهت عدم همراهي قضاء حتمي است و به همين خاطر، كسي كه قصد و اقدام ناتمام بر عملي را انشاء نمايد. در معرض سرزنش و ملامت و اتهام قرار مي گيرد و آبرويش محفوظ نمي ماند و سخنش اعتبار خود را از دست مي دهد و اين برخلاف كياست است.

78. تا اين جا از بحارالانوار، ج 17، ص 214 - به نقل از اعلام الدين - آورده شده بود.

79. مدارايي كه بدان امر شده است، در مواردي است كه شريعت آن را مجاز شناخته است، مانند خوش رفتاري با شخص بخيل و بداخلاق. زيرا مقابله به مثل با او، سبب شكست اخوت مطلوب مي گردد. اما در موارد مغاير با شريعت، اظهار دشمني لازم است و مي بايد خطاي او را به او تذكر داد و وي را به راه حق و حقيقت راهنمايي كرد كه اين از بزرگترين حقوق برادران است.

80. علت نهي از دشمني با چنين شخصي، با فرض اطلاع از حال او، به يك يا دو سبب زير است: اولا: شخص بدرفتار و گنهكار تا آن جا كه در توان دارد، از آزار خودداري نمي كند و چه بسا كار خطرناكي از او سر زند. پس اظهار دشمني با او شايد به كاري كه عاقبت بدي داشته باشد، منجر گردد. ثانيا: وي با پوشيدن جامه ي بدرفتاري و گنهكاري آبرو و موقعيت خود را از بين برده است. بنابراين انسان نبايد او را كفو خود بداند و در مقابلش بايستد كه موجب ساقط شدن موقعيت خود مي گردد. اين در موردي است كه انسان قادر به ممانعت از او در ترك گناه نيست. اما اگر داراي توان باشد، انجام وظيفه ي امر به معروف و نهي از منكر، ولو منجر به دشمني هم بشود، بر او واجب است.

81. امام عليه‌السلام اشاره به عدم دوام خوبيهاي دنيايي دارند؛ زيرا آنها يا خود از بين مي روند و يا صاحب آن از دنيا مي رود. با توجه به اين موضوع، شايسته ي عاقل نيست كه براي از دست دادن يك چيز فاني و كم عمر ناراحت شود و اين بزرگترين مايه ي آرامش كساني است كه مطلب را درك كنند.

82. امام عليه‌السلام در اين كلام خود، اشاره مي فرمايند كه انسان ساكت، شتابزده و بدور از فكر، سخن نمي گويد و قبل از سخن گفتن، ابتدا مي انديشد. چه بسا در سايه ي اين فكر، حقيقت همچون نوري بر او بدرخشد و طلب خويش را به مقتضاي حال، بر زبان جاري كند يا سكوت اختيار كند. نقل است كه گفته اند: «لو كان الكلام من فضة لكان السكوت من ذهب.» «اگر سخن از نقره است، حتما سكوت از طلاست.» و اين، همانا مراد از تشبيه سكوت، به نور مي باشد.

83. تا اين جا از نزهة الناظر، ص 48، نقل كرديم.

84. امام عليه‌السلام مي خواهند با اين سخن طلايي، كسي را كه سختيهاي تحصيل علم و دوري از وطن و دوستان را در جهت تهذيب نفس تحمل كرده است، ارشاد فرمايند تا به زيور علم آراسته گردد و نورانيت و فزوني گيرد، زيبايي دانش بر او رخ بنمايد و درخشش ترقي و كمال برايش آشكار شود تا مردم به او نزديك گردند و از پرتو تعليماتش، روشنايي بگيرند، پندهاي كفايت آميز از او بشنوند و براي تكامل روح و تهذيب اخلاق خود از وي گوهرهاي قيمتي دريافت دارند. اين، هنگامي امكان مي پذيرد كه انسان دانا و عالم، از تكبر و درشتي دور باشد. در غير اين صورت، مردمان از او فاصله مي گيرند و به هدفي كه براي آن مشكلات را متحمل شده، دست نمي يابد. بدين ترتيب، رستگاري جاويد و سعادت ابدي، همواره از او و سود بران از او دور خواهد بود.

85. تا اين جا از اتحاف شبراوي، ص 77 نقل كرده ايم.

86. اين درباره ي كساني است كه خداوند با سرازير كردن نعمتهاي خود برايشان، مهلت را از آنان سلب كرده است تا در غفلت غوطه ور باشند و از ديدن نور حق نابينا باشند. «و لا يحسبن الذين يبخلون بما آتيهم الله من فضله هو خيرا لهم بل هو شر لهم سيطوقون ما بخلوا به يوم القيامة.» «گمان نبرند كساني كه نسبت به آنچه خداوند ايشان را ارزاني داشته، بخل مي ورزند، اين برايشان خير است، بلكه موجب شر است براي ايشان و در روز قيامت، مالي كه بدان بخل ورزيده اند، زنجير گردن آنان مي شود.» بنابراين نمي توان به حديث شريف ايرادي وارد كرد. ما افراد فراوان مي بينيم كه به رغم برخورداري از نعمت فراوان، بدانچه خداوند خواسته است بخشش نمي كنند. اين فراواني براي ايشان سودمند نيست، بلكه بهانه اي است براي ارتكاب گناه بيشتر. خداوند جل شأنه مي فرمايد: «و لا تحسبن الذين كفروا انما نملي لهم خير لانفسهم انما نملي لهم ليزدادوا اثما و لهم عذاب مهين.» «گمان نبرند كافران كه اگر به ايشان توانايي مي دهيم، براي خيرشان است. بلكه براي آن است كه گناهشان بيشتر شود و عذابشان، دردناك.».

87. فقها در زمينه ي قصاص، گفته اند: هنگامي كه شخص انساني را نگهدارد و ديگري وي را به قتل برساند و سومي شاهد باشد و كاري در جهت نجات او نكند، حكم بنابر قضاوت حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام چنين است: قاتل كشته و نگاهدارنده براي هميشه زنداني مي شود و چشمان ناظر با آهن گداخته بيرون آورده مي شود. مراد از «آگاه» در اين حديث، «عامل» است و احتمالا دگرگوني غيرعمدي اين كلمه، باعث آمدن «عالم» شده است.

88. لازمه ي ناداني، ارتكاب اشتباه و خطاست. زيرا شخص نادان، از نور علم و معارف، روشني نمي گيرد و از ملكات فاضله بي بهره مي ماند و همچنين همواره از قواعد و قوانين صحيح بي اطلاع مي باشد. بنابراين سزاوار است كه در مسائل دين و دنيا سكوت اختيار كند. چه در غير اين صورت، هدايت از او دور و هدف از وي، گم مي شود. چه بسا از سخن او، نتيجه ي شومي پديد آيد.

89. تا اينجا از: نور الابصار. شبلنجي ص 148. آورده شده است.

90. ارشاد، شيخ مفيد.

91. مرآة العقول، مجلسي، ج 1، ص 238.

92. دلائل الامامه، ابن جرير طبري، ص 307.

93. احتجاج، طبرسي، ص 245.

94. تذكرة الخواص، ابن جوزي، ص 201.

95. «اكثم» يا «اكتم»، يعني مرد بزرگ شكم. «يحيي» اهل خراسان بود. در سنه ي 202 هجري قمري «ابراهيم بن شكله» پس از «امين» مسند قضاوت را در بصره به وي سپرد. او مدت بيست سال اين مسند را در اختيار داشت، اما وقتي اهل بصره او را تحقير كردند، در پاسخ به آنان گفت: من از «عتاب» كه قاضي منصوب از جانب پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) در مكه بود و نيز از «معاذ بن جبل» كه از سوي آن حضرت در يمن قاضي بود و هم از «كعب بن سوار» كه از طرف «عمر» در بصره قضاوت مي كرد، بزرگترم! او تا سنه 210 هجري قمري در بصره بود تا آن كه در بغداد از سوي «مأمون» عليه اللعنة عنوان قضاوت يافت و در سال 215 هجري قمري مسند قضاوت مصر را از طرف او دريافت داشت. آنگاه براي بدگويي عده اي از او «مأمون» عليه اللعنة وي را بركنار كرد و بدين ترتيب او به بغداد آمد و در آن جا ماند تا زماني كه «متوكل» به خلافت رسيد و بواسطه او، «يحيي» به جاي «ابوداود» در مسند قضاوت قرار گرفت. در سال 240 هجري قمري عزل گرديد و تمام دارايي خود را از دست داد و در خانه نشست در سال 241 هجري همراه دخترش به حج رفت و در آن جا تصميم به اقامت گرفت. اما پس از اتمام مراسم حج، خبر خشنودي «متوكل» از او به اطلاعش رسيد و باعث شد به سوي عراق حركت كند. روز جمعه ي ماه ذي الحجه 241 هجري قمري در ربذه، مرگ او را دريافت و در همان جا مدفون گرديد. تاريخ ولادت او را به سال 188 هجري قمري گفته اند. «يحيي» در حديث، غيرقابل اعتماد است. «ابن معين» مي گويد: وي مردي است بسيار دروغگو، كتاب ديگران را خريداري مي كرد و به خود نسبت مي داد. او از «عبدالله بن ادريس» احاديثي را نقل مي كند كه از او نشنيده است. احاديث مربوط به اين كه وي عمل قوم «لوط» را انجام مي داده است، در حد تواتر مي باشد. (به نقل از تاريخ بغداد، خطيب بغدادي، ج 14، ص 191. و تهذيب التهذيب، ج 11، ص 179).

96. ارشاد. شيخ مفيد. بحارالانوار - 50 / 76 (چاپ جديد).

97. مدينة المعاجز، علامه سيد هاشم بحراني، ص 527، باب 39.

98. بر تمام اين احكام، «ابن جرير» در دلائل الامامه. ص 207. و «مسعودي» در اثبات الوصية. ص 188. و «حسين بن عبدالوهاب» در عيون المعجزات. ص 111. اتفاق كرده اند.

99. يعني مي گويد: «انت علي حرم كظهر امي» «تو همچون پشت مادرم، بر من حرام هستي.» (به احكام طلاق در رسائل عمليه مراجعه شود. ويراستار).

100. ارشاد. شيخ مفيد.

101. اثبات الوصية، مسعودي.

102. اعلام الوري، شيخ طبرسي، ص 203.

103. دلائل الامامه، ابن جرير طبري، ص 207.

104. سوره ي نور، آيه ي 32.

105. روضة الواعظين، ص 205.

106. مناقب، ابن شهر آشوب، ج 2. ص 429.

107. اثبات الوصية، ص 189.

108. ارشاد، شيخ مفيد.

109. در تاريخ طبري، ج 10، ص 280، آمده است: «احمد بن يوسف بن صبيح كوفي» كه منازل آنان در حومه ي كوفه بود، جدش صبيح بنده ي «بحر بن علاء عجلي» است، مي گويند قبطي بوده است و «سري بن بشر» او را خريداري و آزاد نموده است. «احمد» داراي ذكاوت و هوش و طبعي نوآور بود و در فن نويسندگي مهارت بسيار داشت. برادرش «قاسم» و فرزندان ايشان نيز چنين بودند. «احمد» مسؤول ديوان مكاتبات بود و در نزد «مأمون» شأن و مقامي داشت. پدرش، نويسنده ي «بني اميه» و «عبدالله بن علي» عموي «منصور» بود. «سيد محسن امين» محقق و متتبع شيعه، تشيع وي را بررسي نكرده است، گو اين كه به گمان قوي بعد از اطمينان به تشيع برادرش «قاسم» به شيعه پيوسته بود. احمد در ماه رمضان 213 هجري قمري از دنيا رفت (معجم الادباء، ج 5، ص 161 و تاريخ بغداد، ج 5، ص 216، و اعيان الشيعه، ج 10، ص 355).

110. علامه محمد صالح حائري مازندراني: ديوان الادب، ص 284 - 282.

111. سوره يوسف / 31.

112. سوره نحل / 1.

113. بحارالانوار، ج 12، ص 129. به نقل از مشارق الانوار.

114. ارشاد، شيخ مفيد.

115. مناقب، ابن شهر آشوب، ج 2، ص 434.

116. اعلام الوري، ص 205.

117. مناقب، ج 2، ص 434.

118. در تاج العروس. ج 7. ص 108 آمده است: «بركة زلزل» در بغداد، بين «كرخ» و «صراه» و «باب المحول» و «سويقه ابوورد» واقع شده است. اين «بركه» به «زلزل» غلام «عيسي ابن منصور» منسوب مي باشد. وي، اين بركه را حفر و آن را براي مسلمانان وقف كرد، پس اين محل به وي نسبت داده مي شود. در معجم البلدان، ج 2، ص 152، آمده است: «ابراهيم موصلي» از اطراف كوفه «زلزل جلاد» و «برصوما زامر» را آورد. و به آن دو، انواع موسيقي و آواز را آموخت. پس آن دو در دربار خلفا به آوازه خواني مشغول شدند. در اغاني، ج 5، صفحه 22 آمده است: نام زلزل «منصور» بود. هارون الرشيد - لعنة الله عليه - بر خشم وي گرفت و ده سال او را در زندان حبس كرد. سپس از وي راضي شد و او را اكرام كرد. خواهر او، همسر ابراهيم موصلي بود و برايش فرزند آورد.

119. اثبات الوصيه، مسعودي، ص 184. طبع نجف. در بزرگي و استواري يونس بن عبدالرحمن، - در راه حق - جاي هيچ گونه ترديد نيست. يك زمان مال فراواني در اختيار او قرار داده شد، تا بگويد كه امامت در حضرت امام موسي كاظم عليه‌السلام متوقف شده است. او وكيل حضرت امام رضا عليه‌السلام بود. و در زمره ي اصحاب خاص به شمار مي رفت. حضرت امام رضا عليه‌السلام، ياران خود را به منظور آموختن معالم دينشان، به سوي او مي فرستادند و سه بار براي وي بهشت را ضمانت فرمودند. «ابوهاشم جعفري»، كتاب «يوم و ليله ي يونس» را به حضرت امام حسن عسكري عليه‌السلام، عرضه كرد. امام عليه‌السلام فرمودند: «اعطاه الله بكل حرف نورا يوم القيامة» «خداوند در روز قيامت، در برابر هر حرفي از اين كتاب، نوري به او مي بخشد.» و او از جمله كساني است كه اماميه بر درستي و صحت احاديثي كه روايت مي كند، متفق مي باشند. و مقصود «يونس»، از جمله ي «گريه را كنار بگذاريد» كه «ريان» متوجه آن نشد؛ امتحان و آزمايش حاضران در مجلس بود. تا آنان كه در مقابل حق معرفتي استوار دارند، شناخته شوند. تا شايد او بتواند در ارشاد و راهنمايي كسي كه از امام عليه‌السلام منحرف شده است، تلاشي كرده باشد. در بزرگي و معتمد بودن «يونس بن عبدالرحمن»، «نجاشي»، «كشي»، «علامه حلي»، «مجلسي»، «محقق بحراني»، «جزائري»، «شيخ فخرالدين طريحي»، «كاظمي» هيچ گونه ترديد و توقفي نكرده اند. وي در فهرست ابن نديم، ص 309 جزو بزرگان شيعه به شمار رفته است. در اين فهرست آمده است: «يونس بن عبدالرحمن، درباره ي مذهب شيعه تاليفات فراوان دارد.» سپس ذكري از نام كتابهاي او رفته است. وي در سال 208 هجري در حالي كه شش سال از شهادت حضرت امام رضا عليه‌السلام مي گذشت، از دنيا رفت. او از موالي خاندان «يقطين» بود. و اما «عبدالرحمن بن حجاج»، وي در ميان اصحاب حضرت امام صادق عليه‌السلام از بزرگان فقها و متكلمين بشمار مي آمد. او استاد «صفوان» است و محبتش نسبت به اهل بيت عليهم‌السلام - مشهورتر از آن است كه نيازي به بيان داشته باشد. وي در بحث و احتجاج بسيار نيرومند بود. با «ابن ابي ليلي» و «ابن شبرمه» احتجاجاتي داشته است كه در تمام آن مباحث بر حريفان خود پيروز گرديد. حضرت امام صادق عليه‌السلام بهشت را براي او گواهي دادند و علماي رجال در موثق بودن و محبت شديد او به ائمه عليهم‌السلام - درنگ نكرده اند.

120. مناقب، ابن شهر آشوب، ج 2، ص 429.

121. اثبات الوصيه، مسعودي، ص 185.

122. يعني: زن از عادت ماهيانه پاك باشد. و در اين پاكي با همسرش آميزش نداشته باشد. (ويراستار).

123. مناقب، ابن شهر آشوب، ج 2، ص 429.

124. اثبات الوصيه، مسعودي، ص 185.

125. مناقب، ابن شهر آشوب، ج 2، ص 429.

126. آنچه در حديث آمده است، بعيد به نظر مي رسد. زيرا اگر فرض كنيم هر سؤال يك سطر باشد، لازمه ي طرح همه ي سؤالات، زماني معادل سه بار ختم قرآن است. احتمال دارد، آوردن چنين رقمي، اشاره به كثرت آنچه از سخنان حضرت امام عليه‌السلام، استنباط مي شده، باشد. بدين معني كه، پاسخ ايشان شامل قواعد كلي بوده است. كه از هر قاعده، احكام فراواني استنباط مي گردد. همچنان كه اشاره شده بحار به اين مطلب است. نويسنده ي كتاب صحيفة الابرار در صفحه ي 300 از كتاب خويش، اين احتمال را تقويت كرده است كه بايستي بيشتر سؤالات و پاسخ آنها بسيار كوتاه بوده باشد. مثلا سؤال شده: «قاف» چيست؟ فرموده اند: كوهي است كه به دنيا محيط است. «صاد» چيست؟ چشمه اي است زير عرش. آيا مسح بر كفش جايز است؟ و آيا آمين گفتن بعد از حمد و دست بر سينه ايستادن در نماز جايز است؟ فرموده باشند: خير. و از اين قبيل سؤالات. احتمال ديگر آن است كه نامه ها و طومارهايي مشتمل بر مسائل فراوان به دستشان مي رسيده و معجزه وار پاسخ مي فرموده اند. درست مشابه آنچه كه در مورد پدران بزرگوار و معصومش عليهم‌السلام بود.

127. فروع كافي، چاپ شده در حاشيه ي مرآة العقول، ج 3، ص 284، باب «الطواف و الحج عن الأئمة عليهم‌السلام».

128. رجال، كشي. ص 350.

129. خرايج، راوندي، ص 199.، چاپ هند.

130. رجال، كشي. ص 341.

131. اختصاص شيخ مفيد (نسخه ي خطي) - نجاشي در كتاب الفهرست صفحه ي 177 مي نويسد: پدر «علي بن مهزيار»، مسيحي بود. خداي تعالي، با بخشيدن معرفت امامت بر «علي بن مهزيار» منت نهاد. او در كودكي فقه آموخت. وي با حضرت امام رضا و حضرت امام جواد و حضرت امام هادي عليهم‌السلام ملازم بود و وكالتشان را برعهده داشت. در نقل روايت مورد اطمينان و داراي اعتقاداتي درست بود و هيچ گونه ملامت و نكوهشي بر وي نيست. در رجال كشي، صفحه ي 340 آمده است: زماني كه خورشيد طلوع مي كرد، او به سجده مي رفت و تا وقتي كه براي هزار تن از برادران مؤمن پيش از خود دعا نمي كرد، سر برنمي داشت. در «تنقيح المقال مامقاني»، ج 2 ص 331 آمده است: نام پدرش «ابراهيم» بود اما به نام جدش «مهزيار» شهرت يافت. كتاب مذكور، استبعاد تشرف او به حضور امام عصر عليه‌السلام را رد كرده است. وي اهل «دورق» از شهرهاي خوزستان بود.

132. توحيد، شيخ صدوق.

133. از اين گفتگو و امثال آن، علت امتناع حضرت امام رضا عليه‌السلام از قبول ولايت عهدي روشن مي شود. و گرنه عقلاني نيست كه امام عليه‌السلام؛ هنگامي كه مي خواهند بدون هيچ گونه مانعي حكومت را به عنوان حقي واجب به او بازگردانند، از قبول آن سرباز زند!.

134. اخبار الحكماء، قفطي، ص 149 و اعلام الوري، طبرسي، ص 194 و فرج المهموم، شريف ابن طاووس، ص 142. (چاپ نجف)، راجع به «فضل بن سهل» از برادر او اين مطلب را نقل كرده است. همان را كه اخبار الحكما نقل كرده است شريف بن طاووس نيز آورده است.

135. علماء و دانشمندان محقق در اقدام «مأمون» - لعنة الله عليه - مبني بر خورانيدن سم به حضرت امام رضا عليه‌السلام هيچ گونه ترديدي ندارند. شيخ صدوق در عيون اخبار الرضا و امالي، از راههاي متعدد اين موضوع را روايت كرده است. شيخ مفيد در ارشاد، طبرسي در اعلام الوري، فتال در روضة الواعظين، كفعمي در مصباح، سيد جزائري در انوار النعمانيه، سيد هاشم بحراني در مدينة المعاجز، ابن امير الحاج در شرح ميميه ابوفراس، حر عاملي در منظومه، سيد محمد - جد بحرالعلوم - در رساله ي مواليد الائمه - عليهم‌السلام - و شيخ محمدحسين اصفهاني در قصيده اش اين قضيه را نقل كرده اند. و از علماء اهل تسنن، خزرجي در تهذيب الكمال كه از ابن حجر در تهذيب التهذيب نقل كرده، و هيثمي در صواعق المحرقه، ابن طلحه در مطالب السؤل، ابن صباغ در فصول المهمه، يعقوبي در تاريخ يعقوبي، شبلنجي در نور الابصار، و همچنين گروه بسياري اين اقدام را به «مأمون» بر اساس گفته ي ديگران نسبت داده اند. (و در نوشته هاي خود از كلمه ي «قيل» به معناي «چنين گفته شده است» استفاده كرده اند.) از جمله ابن خلكان در وفيات، يافعي در مرآت الجنان و ابن عماد در شذرات الذهب به اين مطلب اعتراف كرده اند. به نظر مي رسد آن كه از كلمه ي «قيل» در نقل ماجرا استفاده كرده، طالب حديث مزبور نبوده است. و نسبت نقل اين روايت به او - حتي در زمان اين افراد - نشاني بر تاييد مطلب است. بنابراين به آنچه طبري در اين باره گفته، نبايد اعتنا كرد. ما اين مطلب را در كتاب مربوط به حضرت امام رضا عليه‌السلام مشروحا بيان كرديم.

136. مناقب، ابن شهر آشوب، ج 2، ص 439.

137. قراب مساوي غلاف.

138. اهاب مساوي پوست بدن.

139. علامه محمد صالح حائري مازندراني: ديوان الادب، ص 285 - 284.

140. ارشاد، شيخ مفيد، و مناقب، ابن شهر آشوب، ج 2، ص 427.

141. خرايج، راوندي، ص 106.

142. توصيف قصر به «معلق» براي آن است كه آن را مانند گهواره معلق ساخته بودند.

143. علامه محمد صالح حائري مازندراني - ديوان الادب، ص 282.

144. در تاج العروس آمده است: «دؤاد» بر وزن غراب است. و در وفيات الاعيان به ضم دال بي نقطه و «واو» مفتوح، سپس الف، آنگاه دال بدون نقطه، مي باشد. نام وي «فرج» يا «فرح» بوده است. «ابن كثير» در «بدايه» مي گويد: نام وي همان كنيه ي او نيز بوده و كسي متعرض به اين كه سبب كنيه اش چه بوده، نگرديده است. به هر حال، «احمد» به سال 160 هجري در بصره متولد شد و در همان جا رشد كرد و معتزلي گرديد. سپس به بغداد رفت و خود را به «مأمون» نزديك كرد. خليفه از او خوشش آمد و به «معتصم» سفارش كرد هميشه در ملازمتش بوده و با نظر او مخالفت نكند. «معتصم» به وصيت «مأمون» عمل كرد و در غالب امور سياسي به وي قدرت داد تا آن جا كه «قاضي القضات» گرديد. «معتصم» به هنگام مرگ فرمان داد تا «احمد» بر جنازه اش نماز گزارد. سرانجام، بيماري فلج قدرت جدا شدن از بستر را از «احمد» گرفت. لذا فرزندش «محمد» جانشين او شد. «متوكل عباسي» بر هر دو غضب كرد و اموالشان را گرفت. و «محمد» و برادرانش را به زندان افكند. سرانجام به سال 240 هجري در بغداد در حالي كه فقط 20 روز از مرگ «محمد» مي گذشت، «احمد» وفات يافت و در خانه اش دفن گرديد.

145. وسائل. حر عاملي، ج 3، ص 455. در باب «حد سرقت» از تفسير عياشي.

146. وسائل، حر عاملي، ج 3، ص 455 در باب «حد المحارب» از تفسير عياشي - وفيات الاعيان، و البدايه، ج 10، ص 319. و تاريخ القضاة في الاسلام، ص 183.

147. بحارالانوار، ج 12، ص 99. از تفسير عياشي.

148. اثبات الوصيه، مسعودي، ص 190. طبع نجف.

149. اثبات الوصيه، ص 190 دلائل الامامة، ص 209 و عيون المعجزات، ص 118. آورده اند كه: «ام الفضل»، حضرت امام جواد عليه‌السلام را به وسيله ي انگور رازقي مسموم كرد. در مدينة المعاجز. سيد هاشم بحراني. ص 536 آمده است كه: امام عليه‌السلام به وسيله ي غذا مسموم شدند. در مناقب. ابن شهر آشوب، ج 2. ص 430 آورده است كه: «معتصم»، اشناس را به همراه شربت ترنجي كه داراي سم بود و در آن يخ ريخته شده بود، خدمت حضرت فرستاد و ايشان را مجبور به نوشيدن آن كرد. اين گفته ها تماما بعيد به نظر مي رسد. زيرا امام عليه‌السلام، «ام الفضل» را به مرضي كه مخفي كردني نيست، نفرين فرمودند. تا آن كه در عورت او زخمي پيدا شد به نام ناسور اين نظر با روايت مربوط به دستمال تناسب بيشتري دارد. و سرايت سم از دستمال به بدن مبارك امام عليه‌السلام، بعيد نيست. زيرا اين قضيه در تاريخ شواهد ديگري هم دارد. به عنوان نمونه در كتاب الدرر الكامنة، ج 3، ص 314 آمده است: غازان محمود بن ارغون بن الغابن هلاكوخان، به وسيله ي همسرش مسموم و كشته شد. او پارچه اي را به سم آغشته كرد و پس از انجام عمل زناشوئي، دستمال زهرآلود را به او داد. در كتاب تاريخ دول الاسلام، ج 3، ص 184. تأليف رزق الله منقر بويس صدفي، آمده است؛ همسر «شاه طهماسب پسر شاه اسماعيل»، كه «بيري» نام داشت همسرش را پس از انجام عمل زناشويي به وسيله ي دستمالي زهرآلود به قتل رساند. در كتاب مقتل الخوارزمي، ج 1. ص 132. چاپ نجف آمده است: «معاويه» - لعنة الله عليه - دستمالي آلوده به سم به همراه پنجاه هزار درهم. براي «جعده» دختر «اشعث» فرستاد تا حضرت امام حسن مجتبي عليه‌السلام را مسموم كند. پس از مدتي كه امام عليه‌السلام با وي بود، دستمال را به حضرت داد و علت شهادت ايشان، از همان سم بود.

150. مناقب، ابن شهر آشوب. ج 2. ص 435.

151. اثبات الوصيه، مسعودي. ص 190.

152. صد قصيده، عارفچه اصفهاني، چاپ سنگي 1369، ص 327 - 330.

153. مدينة المعاجز، علامه سيد هاشم بحراني، ص 537.

154. دلائل الامامه، ابن جرير، ص 208.

155. بحارالانوار، علامه مجلسي، ج 12، ص 101.

156. اثبات الوصيه، مسعودي، ص 173.

157. كليني در اصول كافي، شيخ مفيد در ارشاد، طبرسي در اعلام الوري، ابن شهر آشوب در مناقب، مسعودي در اثبات الوصيه، و حسين بن عبدالوهاب در عيون المعجزات به اين مطلب تصريح كرده اند.

158. مجلسي در جلد هفتم بحار صفحه ي 203 بعد از ذكر حديث مي فرمايد: مقصود از حسن منشاء آشكار شدن آثار فضيلت از كودكي تا پايان عمر است.

159. بحار، مجلسي. ج 11. ص 109.

160. النبراس في احوال بني عباس، ص 96.

161. مطالب السؤول، ص 87.

162. مناقب، ابن شهر آشوب، ج 2، ص 433.

163. بحارالانوار، ج 7، ص 332. نقل از عيون اخبار الرضا، مخفي نيست كه نهي از اعتقاد به رواياتي كه تنها مخالفان در مورد فضائل اهل بيت عليهم‌السلام نقل مي كنند، منافاتي با آن ندارد كه استناد به اين روايات عليه مخالفان - به عنوان راهي خوب - مجاز مي باشد.

164. مدينة المعاجز، سيد هاشم بحراني، صفحه 527، باب 39.

165. مدينة المعاجز، سيد هاشم بحراني، صفحه 468، باب 122.

فهرست مطالب

[مقدمه ي ناشر 3](#_Toc521841373)

[مقدمه ي مترجم 5](#_Toc521841374)

[شرح حال مؤلف 7](#_Toc521841375)

[احياي امر ائمه و معناي آن 11](#_Toc521841376)

[خلقت انوار ائمه 12](#_Toc521841377)

[ولادت امام جواد 16](#_Toc521841378)

[معجزات امام در كودكي 19](#_Toc521841379)

[القاب امام جواد 20](#_Toc521841380)

[اتمام حجت 22](#_Toc521841381)

[نص بر امامت 28](#_Toc521841382)

[دلايل امامت 34](#_Toc521841383)

[نصايح 51](#_Toc521841384)

[پيرامون ازدواج آن حضرت 61](#_Toc521841385)

[سوال يحيي بن اكثم و جواب حضرتش 64](#_Toc521841386)

[خطبه ي عقد 68](#_Toc521841387)

[خبر ام جعفر 71](#_Toc521841388)

[سخني درباره ي محبت اهل بيت 73](#_Toc521841389)

[اجتماع شيعيان در خانه ي عبدالرحمن بن حجاج 74](#_Toc521841390)

[ديدار شيعيان با امام در موسم حج 76](#_Toc521841391)

[چند حديث از امام جواد 80](#_Toc521841392)

[مأمون و هدفهاي مغرضانه اش 84](#_Toc521841393)

[جسارت «مخارق» به امام جواد 87](#_Toc521841394)

[چگونگي برخورد معتصم با امام 90](#_Toc521841395)

[و بالاخره جنايت ام الفضل 95](#_Toc521841396)

[تاريخ شهادت 98](#_Toc521841397)

[تذكر و توضيح در مورد يك خبر 100](#_Toc521841398)

[شرح حال ناظم 110](#_Toc521841399)

[بخشي از ترجيع بند در توحيد 112](#_Toc521841400)

[بخشي از ترجيع بند در مدح رسول خدا 112](#_Toc521841401)

[از قصيده اي در مدح اهل بيت 112](#_Toc521841402)

[بخشي از ترجيع بند در مدح حضرت اميرالمؤمنين 112](#_Toc521841403)

[دو رباعي در مدح حضرت سيدالشهدا 113](#_Toc521841404)

[بخشي از ترجيع بند، خطاب به حضرت حجت منتظر 113](#_Toc521841405)

[حجره ي دربسته 113](#_Toc521841406)

[جود جواد 114](#_Toc521841407)

[جواد فيض 114](#_Toc521841408)

[دست حق در آستين 115](#_Toc521841409)

[حبل المتين 115](#_Toc521841410)

[تشنه لب 116](#_Toc521841411)

[دل دريا خون شد 116](#_Toc521841412)

[غمخانه 117](#_Toc521841413)

[خزان گلزار 117](#_Toc521841414)

[مظهر اسماء الهي 118](#_Toc521841415)

[واقف رموز 119](#_Toc521841416)

[حيات جاوداني 119](#_Toc521841417)

[ابن الرضا 120](#_Toc521841418)

[سر بر زانوي غم 120](#_Toc521841419)

[توسل 121](#_Toc521841420)

[پيوند ولايت 121](#_Toc521841421)

[يا جوادالائمه 123](#_Toc521841422)

[چشمه ي حق اليقين 123](#_Toc521841423)

[گل باغ محمدي 125](#_Toc521841424)

[پاورقي 127](#_Toc521841425)